مستغنی بودند تا آنکه بمرور دهور فتنها میان مسلمین وبغی بر ائمه دین برخاست واختلاف آرا
ومیل بجانب اهل بدع واهوا وکثرت فتاوی و واقعات ورجوع بسوی علما در مهمات
نمایان گشت پس علما مشتغل بنظر واستدلال واجتهاد واستنباط وتمهید قواعد واصول و
ترتیب ابواب وفصول وتکثیر مسائل بادله وایراد شبهات باجوبه وتعیین اوضاع واصطلاحات
وتبیین مذاهب واختلافات شدند وهرچه مفید احکام عملیه از ادلهٔ تفصیلیه بود آنرا فقه
نام کردند ومعرفت احوال ادله را بالاجمال در افادهٔ احکام اصول فقه نامیدند ومعرفت
عقائد را از ادلهٔ تفصیلیه مسمی بکلام نمودند واول فرقه که تاسیس قواعد خلاف لظاهر سنت
وما جری علیه الصحابة در باب اعتقاد کرد معتزله اند وقصهٔ واصل بن عطا با حسن بصری واعتزال
او از مجلس وی ومناظرهٔ ابوالحسن اشعری با استاذ ابوعلی جبائی مشهور است وچون اشعری
ترک مذهب جبائی کرده بابطال مساعی معتزله پرداخت وچیزی را که سنت بدان وارد شده
وجماعه سلف بران گذشته اثبات ساخت اتباع او موسوم باهل سنت وجماعت شدند
وهرگاه فلسفه از یونانی بعربی منقول شد ومسلمانان دران خوض کردند بسیاری از فلسفه را
در کلام خلط نمودند ومعظم الهیات وطبیعیات را دران درج ساختند وخوض در ریاضیات
کردند تا آنکه علم کلام اگر مشتمل بر ادلهٔ سمعیه نمی بود امتیازش از فلسفه دشوار بود ومعرفت عقائد
باختلاط فلسفیات صنیع متاخرین است وسلف صالحین از فقها ومحدثین بران گذشته اند که
تصحیح عقائد وتطبیق آن بکتاب وسنت بدون میل بجانب قول احدی از متکلمین ونظار است
باید ولیکن درین زمانه که پیش قیام ساعت وهنگام روزگار قیامت است این طریقهٔ
مرضیه بکلیه مهجور گشته وابنای زمان که خوگر تقلید احبار ورهبان اند بر عقائد اهل کلام وعلوم فلاسفه
طغام قانع شده ودر تراز دائرهٔ اسلام افتادند تا آنکه یکی از هزار هم سر بجانب کتاب وسنت
برنمی دارد وحسابی از منطوقات حدیث وقرآن نمی گیرد بلکه این هر دو حجت نیره را که اساس
احکام وعقائد شرعیه ورئیس علوم دینیهٔ محمدیه است معزول از کار وحلقه بیرون در بسته شمارد

والی الله المشتکی و بنای دو در فروع مذاهب چهار گروه اند حنفیه و مالکیه و شافعیه
و حنابله و ایشان در اصول عقاید سه فرقه دست بهم داده اند حنابله و ماتریدیه و اشعریه حنابله منسوب اند
بجانب امام اجل احمد بن محمد بن حنبل رضی الله عنه و جمهور اهل حدیث در ظاهر هم اعتقاد
ایشان اند و ماتریدیه منسوب اند بسوی ابو منصور ماتریدی که بیک واسطه شاگرد امام اعظم ابو حنیفه
کوفی رضی الله عنهما است و ماترید نام قریه از سمرقند است که این امام از آنجا بود و اهل ما وراء النهر
و جمهور حنفیه در عقاید تبع ایشان اند و اشعریه منسوب اند بشیخ ابو الحسن اشعری که بدو واسطه فرزند
ابو موسی اشعری صحابی رضی الله عنه است اهل خراسان و عراق و غیرها هم اعتقاد ایشان اند
و مالکیه و شافعیه هم در اعتقاد پیروی ایشان می کنند و اختلاف ماتریدیه و اشعریه با هم زیاده
بر دوازده مسئله نیست و در بواقی متفق اند و در حنابله و اشعریه خود خلافی در میان نیست
مگر در سه چهار مسئله فرعیات و نزد محققین این اختلافات شبیه باختلاف لفظی و نزاع حرفی ست
پس مخفی نیست کسی ست که اعتقادات ا هم عقیده این بزرگوران ست آنا قوم در طریق و اسلم در
جمیع فریق کسی ست که بدون ملاحظه آئینه آن اتباع ظاهر حدیث و قرآن پیش گرفته و اتفاق
و موافقت هیچ یکی هر که باشد و هر جا که باشد پاک نداشته و می داند که سخن هر واحد در خور رد
و قبول ست الا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که تکلیف ایمان بر مدلول حدیث و منطوق
قرآن ست نه بر اقتضای آرای این و آن ص

ماتریدی و اشعری همه خوب
انتخاب فوائد ایشان
محو در اتباع او بودن
شرع او را تفصیل دانستن
زد و سیلی بگردن ابلیس
قطع کردن بر فلاسفه را

لیک طور سلف بود مرغوب
پای بر پای مصطفی رفتن
جاده اقتفاش پیمودن
پشت پا بر زدن بفهم جمیل
پاره کردن قبای پر تلبیس
چشم پوشیدن از کلام امام

چیست دانی عقاید ایشان
بسر خویش سوی یار رفتن
عقل خود در تفصیل دانستن
بر قیاسات و این هنر دیدن
سوختن دفتر فلاسفه را
بلکه از گفتگوی اهل کلام

از کتاب وحدیث خواندن بکر
راه بردن بنور ذات وصفات
انچه ظاهر شود ازین دو بیان
پشت طاقت خمیده آوردن
هرچه آید بفهم فهمیدن
که خردمند ازان شود بهراس
بر مراد خدای پاک ورسول
ساریست می شود بهر رگ وپی
هر که سالک شود بدین دستور
انحرافی دران هویدا نه
چون بمیزان شرع سنجی باز

ماندن از طعن هر خسی بی ترس
از نصوص حدیث مصطفوی
بر ضمیر همه لغت فهمان
ور تاویل این وآن بستن
بدل وجان خویش گرویدن
نتواند بناهر اجرایش
اعتقادش نمودنست قبول
این طریق از خلل بسی دورست
هست او را وصول کار ضرور
ور بتاویل معتقد باشے
کم عیار آید وبریخے باز

خوض کردن بسے آیات
پشت طاقت نمودست کوی
بر وفاقش عقیده آوردن
از جواب وسوال حق رستن
انچه باشد برون ز حد قیاس
متزلزل شود سراپایش
هست بی کیف گفته این همه
همه این شاهراه مشهورست
اعوجاجے براه پیدا نه
بر سر عقل معتمد باشے

بالجمله این علم اشرف علوم است
زیراکه معلوماتش عقائد اسلامیه وغایتش فوز بسعادات دنیویه ودینیه وبراهینش حجج قطعیه مؤید بادلهٔ سمعیه نقلیه است ومختصر مسمی بعقائد للشیخ نجم الدین عمر النسفی رحمه الله تعالی درین باب مشتمل بر غرر فوائد ودرر فرائد در غایت تنقیح وتهذیب ونهایت حسن تنظیم ترتیب بود خواستم که ترجمهٔ آن در فارسی کنم ونفع آن اعم واتم گردانم واز تدقیقات فلسفیه وتحقیقات کلامیه که در شرح سعد الدین تفتازانی است تجریدش نمایم ومسائل باب را مربوط بدلائل سنت وکتاب سازم وبضبط روایت وتنقیح درایت وذکر مذاهب سلف ورد مقالات اهل بدعت پردازم چنانکه بحمده تعالی این اسنیه باوجود غایت قلت فرصت ونهایت کثرت غصص وتشتت بال وتوزع حال در هفت روز از اواخر شعبان وسه روز از اوائل رمضان درسنه یک هزار ودوصد وهشتاد وهشت از هجرت سید الانس والجان صلی الله علیه وآله وسلم از کمن عدم بر منصهٔ وجود جلوه گری کرد وبلطائف بیان وتصحیح عقائد اهل ایمان دلبری نمود وموسوم

بغیة الرائض فی شرح العقائد گردید تا خواسته خدای تعالی درین بیان حبیست سعادت
مال و مآل و: یافت حقائق عقائد اسلامیه نصیب کیست و چون انسان محل نسیان ست
اگر خطائی بر زبان قلم رفته و سهوی بیان آمده باشد شگفت نیست اما امید از طالبان
نجات و راغبان جنات آنست که باصلاحش کوشند و رایگان نفروشند و در رجا
از وی تعالی آنست که امروز این مجالس را سبب کامیابی بندگان اخلاص مند خود گرداند و
فردا آنرا در صحیفهٔ اعمال محرر سطور از باقیات صالحات سازد و ما ذلک علی الله بعزیز
چون این دیباجه تمهید یافت اکنون سخن در ترجمهٔ باب و شرح کتاب میرود و بالله
التوفیق قال رحمه الله تعالی قال اهل الحق اهل حق گفته اند و مراد بحق حکم مطابق
واقع ست و اطلاقش بر اقوال و عقائد و ادیان و مذاهب می آید و مقابل او باطل ست
و استعمال صدق خاص در اقوال باشد و مقابل او کذب ست و گاهی میان هر دو فرق
کنند و گویند که اعتبار مطابقت در حق از جانب واقع باشد و در صدق از جانب حکم
پس معنی صدق حکم مطابقت حکم براے واقع ست و معنی حقیت حکم مطابقت واقع برای
او حقائق الاشیاء ثابتة حقیقتهاے چیزها ثابت ست و حقیقت شئ ماهیت او ست
و ماهیت شئ نزد ماتریدیه و اشعریه موجود ست و ثبوت و تحقق و وجود و کون الفاظ مترادفه اند
غرض هر چیز را حقیقتی هست در نفس الامر که با قطع نظر از علم و اعتقاد مردم ثابت و واقع ست
و مجرد وهم و خیال نیست و نه تابع علم و اعتقاد یعنی در نفس الامر حقیقت آب آب است و
آتش آتش نه آنکه اگر آتش را مثلا آب اعتقاد کنیم آب باشد و آب را اگر آتش گوییم آتش
باشد و گرم را اگر سرد گوییم سرد ست و سرد را اگر گرم اعتقاد کنیم گرم ست والعلم بها متحقق
و علم بحقائق اشیا از تصورات و تصدیقات و احوال آن ثابت ست خلافا
للسوفسطائیة بخلاف فرقهٔ سوفسطائیه که انکار حقائق اشیا می کنند و می گویند این همه
حقائق اوهام و خیالات باطله و تابع اعتقادات ست و این سخن ایشان شرعا و عقلا مردود

باطل ست ہیچ حاصل نگردید کہ حقیقت آب گرد آتش مجرد وہم وخیال ست و جمعی دیگر ازین
طایفہ در ہر چیز شک کنند کہ ہست یا نیست تا آنکہ در شک خود نیز شک کنند این ہم مکابرہ
نامعقول باشد و با ایشان بحث و مناظرہ نتوان آمد و سزای ایشان آن بود کہ در
آتش انداختہ شوند اگر بحقیقت آتش وگرمی آن اقرار کنند ملزم شوند و اگر دم نزنند و بسوزند
فہو المراد و معنی لفظ سوفا علم و حکمت ست و معنی اسطا مزخرف و غلط پس سوفسطا نام حکمت
مموہہ و علم مزخرف باشد و اسباب العلم للخلق ثلثة و اسباب دانستن چیزے
برای عامہ مخلوق از ملک وانس وجن سہ چیز است بخلاف علم خالق تعالی کہ آن بذاتہ
نہ بسببی از اسباب الحواس السلیمة یکی ازان سہ حواس سالم از آفت باشد
والخبر الصادق دوم خبر راست والعقل سیوم خرد و این حصر بحکم استقرا است
فالحواس خمس پس حواس کہ جمع حاسہ بمعنی قوت باشد پنج ست و عقل حکم می کند
بوجود آن بالضرورة و حواس باطنی کہ فلاسفہ اثبات آن می کنند دلائلش بر اصول
اسلامیہ تمام نیست السمع یکی شنیدن و آن قوتیست کہ در سوراخ گوش نہادہ اند
و بدان آوازہا کہ بوسیلۂ ہوا بتکیف بکیفیت صوت بگوش می رسد می دریابند والبصر
دوم دیدن و آن قوتی ست کہ بدان اضواء والوان و اشکال و مقادیر و حرکات
وحسن و قبح اشیاء و جز آن ادراک می کنند و این قوت را میان دو عصب مجوف نہادہ اند
والشم سوم بوئیدن و این قوت را در دو پارہ گوشت کہ از مقدم دماغ روئیدہ و مشابہ
بسر پستان ست ودیعت نمودہ اند و بدان ادراک بوہا بطریق ہوای متکیف بکیفیت شئے
بودار در بینی حاصل می شود والذوق چہارم چشیدن و این قوت را در عصب کہ بر جرم
زبان گستردہ شدہ است پریشان کردہ اند و بدان مزہا با آمیزش رطوبت لعابیہ کہ در دہن
باشد دریافت می شود واللمس پنجم سودن و مس کردن و این قوتی ست منتشر در تمامہ
بدن و بدان گرمی و سردی و تری و خشکی و جز آن نزد اتصال و مساس دریافت میگردد

وبکل حاسة منها یوقف علی ما وضعت هی له یعنی بهر قوت ازین قوتهای پنجگانه نفس
واگاه می شود انسان وجز آن بر چیزی که ساخته ونهاده شده است این قوت برای
آن یعنی او تعالی هر یکی را ازین حواس نفس برای ادراک اشیای مخصوصه آفریده چنانکه
سمع را برای اصوات وذوق را برای طعوم وشم را برای روائح وکار یکی از دیگری
نمی آید وور جوا از خلاف ست ومن جوازست زیرا که این ادراک بر وجه اختصاص آفرینش
او تعالی ست بغیر تاثیر حواس والخبر الصادق علی نوعین احدهما الخبر المتواتر
وخبر راست که دروغ نباشد بر دو گونه است یکی خبر پیاپی که بیک دفعه واقع نمی شود بلکه متعاقب
ومتوالی می آید وهو الخبر الثابت علی السنة قوم لا یتصور تواطؤهم علی الکذب
وآن خبریست که ثابت شده است بر زبانهای قوم ومردم بسیار که متصور نمی شود وعقل
تجویز نمی کند توافق ایشان را بر دروغ ومعتقد قش وقوع علم ست بغیر شبهه وهو موجب
للعلم الضروری کالعلم بالملوک الخالیة فی الازمنة الماضیة والبلدان
النائیة وآن خبر متواتر بالضرورة موجب علم ضروریست چنانکه علم بپادشاهان گذشته در
زمانهای ماضیه وشهرهای دور دست مثل علم بوجود مکه معظمه وبغداد والثانی خبر الرسول
المؤید بالمعجزة دوم خبر پیغمبر تائید کرده شده در رسالت او ثابت گشته بمعجزه ورسول
کسی ست که خدا او را برای رسانیدن حکمهای خود بسوی خلق با کتاب فرستاده ونبی
عام تر ست از وی ومعجزه چیزی که عادت را بدرد ومقصود بدان اظهار راستگوئی مدعی
رسالت باشد وهو یوجب العلم الاستدلالی وآن موجب علم حاصل
استدلالست که نظر در دلیل باشد والعلم الثابت به یضاهی العلم الثابت
بالضرورة وعلمی که ثابت می شود وحاصل می گردد بخبر رسول مشابه علمی ست که ثابت
بالضرورة باشد مثل محسوسات وبدیهیات ومتواترات فی التیقن در حصول الیقین
وعدم احتمال النقیض والثبات ودر ثبوت وعدم احتمال زوال بتشکیک مشکک فیهما

علم بمعنی الاعتقاد المطابق الجازم الثابت والا لکان جهلا او ظنا او تقلیدا
پس علم ثابت بخبر رسول بمعنی اعتقادیست که مطابق واقع باشد بجزم وثبوت ورنه جهل یا
گمان یا تقلید بود بنا بر انتفای مطابقت وجزم وثبوت ومقصود ازین بیان فائده قیود
تعریف ست واما العقل فهو سبب للعلم ایضا واما عقل پس آن نیز سبب علم
وعقل قوتیست در نفس که حاصل میان آماده علوم وادراکات می شود وذهین ست مراد از قول
ایشان غریزة یتبعها العلم بالضروریات عند سلامة الآلات وگفته اند جوهریست
که ادراک غائبات بوسائط وادراک محسوسات بمشاهده می کند وتصریح بودن عقل سبب
علم برای آن جهت کرده که در وی خلاف سمنیه وملاحده در جمیع نظریات وبعض فلاسفه در
الهیات بنا بر کثرت اختلاف وتناقض آراء است وما ثبت منه بالبداهة فهو
ضروری وآنچه ثابت شده است از علم بعقل باول نظر وتوجه بدون احتیاج بسوی
تفکر پس آن ضروریست کالعلم بان کل الشیء اعظم من جزئه چنانکه علم بآنکه تمام
شیء کلان تر وبزرگ تر باشد از پاره او واین در مرکبات مقداریه مادیه است نه علی الاطلاق
زیرا که بعد تصور کل وجزء این علم توقف بر هیچ چیزی نشود وما ثبت منه بالاستدلال
وآنچه ثابت شده است از آن بنظر در دلیل برابر است که این استدلال از علت بر معلول
باشد چنانکه آتش را دیده بدانند که او را دود هست یا از معلول بر علت چنانکه دود را دیده بدانند
که آنجا آتش هست واول گاهی خاص می شود باسم تعلیل وثانی باسم استدلال فهو
اکتسابی پس آن علمی ست که بکسب حاصل شده وکسب مباشرت اسباب ست باختیار
واکتسابی عام تر بود از استدلالی زیرا که استدلالی حاصل می شود بنظر کردن در دلیل پس هر
استدلالی اکتسابی ست بالعکس وضروری در مقابله اکتسابی واستدلالی هر دو می آید
والالهام لیس من اسباب المعرفة بصحة الشیء عند اهل الحق والهام که انداختن
چیزی در دل بطریق فیض باشد از اسباب شناختن صحت چیزی نزد اهل حق نیست ا

اعتراض بر حصر اسباب در سه چیز وارد شود یعنی باعث تعلق بیان تحصیل علم نمی توان کرد والا کافی
دران علم حاصل می شود و از بسیاری از سلف نقل است آری الهام و کشف تمام هرچند
موجب علم باشد الا انرا حجت اسلام نیست و نه موجب اثبات حکمی از احکام و آن بی مصالح
شهادت احکام ثابته و متابعت اوست قاضی ثناء الله گفته کشف و الهام اگر خلاف آحاد
احادیث و قیاس جامع شرائط باشد ترجیح حدیث و قیاس را است و در کشف حکم خطا کنند
و این مسئله میان سلف و خلف مجمع علیه است زیرا که قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
حجت قاطعه است احتمال کذب و نسیان در روایت ضعیف و در کشف اولیا خطا بسیار واقع
می شود انتهی بمعناه و خبر واحد عدل و تقلید مجتهد مفید ظن و اعتقاد جازم قابل الزوال است
پس گویا مراد ماتن بعلم چیزی است که شامل همه آنها باشد والا وجهی برای حصر علم در اسباب
سه گانه نیست و العالم ای چیزی که جز ذات و صفات او تعالی است از موجودات که بدان
صانع را بدانند چنانکه عالم اجسام و عالم اعراض و عالم نباتات و عالم حیوانات و جز آن میگویند
بجمیع اجزائه با تمام جزهای خود از آسمانها و آنچه در اوست و زمین و آنچه بر وست محدث
نو پیدا شده است یعنی فرد فرد آن از کتم عدم بر منصه وجود باختیار حق تعالی جلوه گر گشته
و از معدوم موجود شده بحدیث عمران بن حصین رضی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم کان الله ولم یکن شیء قبله وکان عرشه علی الماء ثم خلق السموات
والارض وکتب فی الذکر کل شیء رواه البخاری بخلاف فلاسفه که مذهب ایشان
قدم سموات با مواد و صور و اشکال وی و قدم عناصر با مواد و صور او بالنوع است یعنی گاهی
از صورت خالی نبوده و هرگاه از ایشان اطلاق قول بحدوث ما سوی الله کرده میشد احتیاج بسوی
غیر کرده نه بمعنی سبق عدم اذهی اعیان و اعراض زیرا که عالم اعیان و اعراض است اعیان
بذات خود قائم باشد عین است و الا عرض و هر یکی از اینها حادث است و هر چه این چنین باشد
قدیم نبود فالاعیان ماله قیام بذاته پس اعیان چیزی است که او را قیام بذات خود کرده باشد

و معنی قیام بذاته نزد متکلمین آنست که بنفس خود متحیز بود و در تحیز خود تابع تحیز شئ دیگر نبود بخلاف
عرض که تحیز او تابع تحیز جوهر باشد که محل اوست وهو اما مرکب وهو الجسم و چیزی که قائم
بذات خود است از عالم یا مرکب ست از دو جزو و زیاده و آن جسم ست و نزد بعضی ناگزیر ست
از سه جزو تا ابعاد ثلثه متحقق گردد یعنی طول و عرض و عمق و نزد بعض هشت جزو تا تقاطع
بعد سه گانه بر زاویای قائمه ثابت شود او غیر مرکب کالجوهر یا مرکب نیست مانند
جوهر مراد یعنی ست که بهیچ وجه انقسام نمی پذیرد نه فعلاً و نه وهماً و نه فرضاً وهو الجزء
الذی لا یتجزی و آن پاره است که دیگر پاره نشود و آنرا جوهر فرد خوانند و نزد فلاسفه
چنین جوهر را وجود نیست و ترکیب جسم از هیولی و صورت گویند والعرض ما لا یقوم
بذاته و عرض آنست که قائم بذات خود نشود بلکه قیام او بغیر بود و یحدث فی الاجسام
والجواهر و حادث شود در جسمها و جوهرها و این تمام تعریف عرض ست برای احتراز
از صفات الهیه یا بیان حکم اوست کالالوان مانند رنگها و اصول لون سیاهی
و سفیدی ست و قبیل سرخی و سبزی و زردی و باقی رنگها بترکیب ازینها حاصل می شود
والاکوان و آن اجتماع و افتراق و حرکت و سکون ست والطعوم و مزه ها و آن
نه گونه ست تلخی و تیزی و شوری و زمخت و زبان گیری و شیرینی و ترشی و چرب و بیمزگی
و بترکیب مزه های بیشمار بهم میرسد والروائح و بوها و انواع آن بسیارست و نامهای
خاص ندارد و چون عالم اعیان و اعراض شد و اعیان اجسام و جواهر قرار یافت و
اجسام حادث است پس همه عالم حادث باشد و آزین دلیل که در متن مذکور شد دل انقیر
در قلق ست زیرا که برای اثبات حدوث عالم اول کتاب خالق عالم و سنت اعلم عالم حجه
کم ست که دست بدامان عقل زده آید با وجود براهین سمع در اثبات عقائد اسلامیه
بحث و خاشاک عقل آویختن کدام عقل ست لهذا غزالی گفته در فطرت انسان و شواهد قرآن
چیزی ست که بی نیازی کند از اقامت برهان وهو قابل للفناء و عالم بعد از وجودش

فنا پذیرست و فانی و هالک شدنی ست لقوله تعالی کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ع
الا کل شیء ما خلا الله باطل پس حور عین و ملائکه و بهشت و دوزخ و امثال آن
که خبر بدوام آنها وارد شده نیز فانی شوند اگرچه مقدار لمحه باشد بعد ازان باقی مانند و فنا
نپذیرند و حق آنست که آفرینش اینها برای بقاست نه موت و فنا پس برای یک لمحه هم
فنا نشوند و اولاد بقای اینها مخصص کریمه مذکوره است و المحدث العالم رحمه الله تعالی
دنو دیده آرنده جهان خدای برتراست و ترکیب بالفصل آیه کریمه بر اثبات صانع عالم و مبادی
کلی دلالت دارد و او را کتاب و صفت غنی ست از ایراد براهین کلامیه و مقالات فلسفیه
که العیاط یعنی عن المصباح و معنی لفظ خدا خود آینده است یعنی خود بخود موجود شونده
والبته باید که منتهای جمله سلسله موجودات بیک ذات بود که از خود باشد و وجود او واجب
و عدمش ممتنع بود ورنه سلسله موجودات بی نهایت رود و این معقول نباشد. الواحد
یعنی جهان آفرین یکتاست لقوله تعالی إِنَّمَا اللَّهُ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ و بتحقیق ایجاد عالم و
انتظام وی جز از یک صانع و یک حاکم راست نیاید و مشهور درین باب میان متکلمین
برهان تمانع ست یعنی قوله تعالی لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا و سعد الدین تفتازانی
شارح عقاید بعد ایراد این آیه و تقریر برهان گفته این آیه حجت اقناعیه است یعنی بافاده ظن ممکن
نه یقین ولیکن این حرفی ست که ازان مو بر تن مسلمان می خیزد اسلام و این حرف یعنی چه
بلکه این آیه حجت قطعیه است و تقریری که در رفع حجیت آن کرده مبنی بر شفا جرف هارست
القدیم یعنی محدث عالم قدیم ست چه اگر قدیم نبود حادث بود و از جمله عالم باشد نه صانع عالم
و لفظ موجود و واجب و قدیم نزد بعضی مترادف اند و نزد بعضی متغایر و سخن در تساوی بحسب
صدق ست و بهرحال این الفاظ از اسمای حسنی نیست اگرچه کلامیان اطلاقش بر باری تعالی
آورده اند لهذا السیالکوتی از سلف و بعض خلف انکارش می کنند منهم ابن حزم بلکه در شرح شریف
سبحان قدیم لفظ اول و بجای لفظ واجب لفظ قیوم و بجای صانع لفظ خالق و فاطر آورده

هرکه قائل بحجیت اجماع سنت می گوید اطلاق این الفاظ باجماع بوده است الحی زنده جاودانست قال تعالی هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ و قال تعالی کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَّیَبْقٰی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ و این صفت که یکی از صفات هشتگانه او تعالی ست امام جمله صفات است و لهذا الفقها حی قیوم را از اسمای اعظم شمرده اند القادر توانا ست بر هر چیز لقوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ و این صفت دوم ست العلیم دانا ست بنص قرآن کریم و آیات اثبات علم او تعالی که صفت سوم از صفات اوست در کلام مجید بیش از حصر ست السمیع البصیر شنوا و بینا ست بنص کتاب عزیز و این سمع و بصر که چهارم و پنجم در شمار اند دو صفت متغایر اند از صفت علم چنانچه تتبع قرآن کریم بران گواهی می دهد زیرا که علم را در ذکر معلومات آورده و سمع را در بیان مسموعات و بصر را در بیان مبصرات و در صورت ارجاع این هر دو صفت بصفت علم و قائل شدن بآنکه مراد بدان علم بمسموعات و علم بمبصرات ست تحریف قرآن و حدیث لازم می آید و نیز که سمع و بصر از و منتفی شد او را سمیع و بصیر نتوان گفت پس وی سبحانه جمیع اصوات و حروف و کلمات را بسمع قدیم خود که صفت ازلی اوست گوش می کند و جمیع اشکال و الوان را بابصار قدیم ازلی خود می نگرد و بعد و ظلمت مانع دیدن و شنیدن او نیست و نه هیچ شنیده از وی پنهان می شود اگرچه بغایت در پرده خفی باشد و نه هیچ دیده از وی نادیده می ماند هر چند باریک تر بود و نه با حدوث مسموع و مبصر سمع و بصر حادث می شود و نه از قدیم این هر دو صفت قدم مسموعات و مبصرات لازم می آید و در شرع اطلاق لفظ عین و اذن هم آمده قال تعالی تَجْرِیْ بِاَعْیُنِنَا و فی الحدیث ما اذن الله لشیء ما اذن للنبی یتغنی بالقرآن رواه الشیخان عن ابی هریرة المرید خواهنده و اراده کننده است و این صفت ششم و هفتم باشد و هشتم کلام است که خواهد آمد و دلیل بران قوله تعالی ست وَمَا تَشَآءُوْنَ اِلَّآ اَنْ یَّشَآءَ اللّٰهُ و قوله یَفْعَلُ مَا یُرِیْدُ و احادیث درین باب بسیار ست و گواهی خود مسطور و عقل جزم می کند بآنکه محدث عالم برین نمط بدیع و نظام محکم بی این صفات نتواند شد

وبعضے چنین جهان عیب دو عیب مشتمل بر افعال متقنه و نقوش مستحسنه بر وی این اوصاف
نخواهد بود و چنین صورت دلپذیر از مرده و ماه بسته و جاهل و گنگ و کر و کور و مضطر بعرصه ایجاد
هرگز نخواهد خرامید و اضداد این اوصاف که نقائص اند تنزیه وی سبحانه از آن واجب است
و نیز این صفات در مخلوق وی پدید است اگر در وی نیست از کجا پیدا شد ع خشک
ابری که بود ز آب تهی * ناید از وی صفت آبدهی + و حقائق این صفات مانند جمیع
اوصاف الهیه ماخذ کتاب و سنت بدان ناطق است بعقل و قیاس نتوان دریافت تا آنکه
حق تعالی نمونه از آن در ذات آدمی خلق کرده که بدان بصفات وی سبحانه راه جوید از چیزیکه
می برد اما در حقیقت صفات او بصفات آدمی نمی ماند ع چه نسبت ذره را با مهر خورشید
چه نسبت خاک را با عالم پاک + ولله المثل الاعلی ع [illegible] ماسوای ان تعالی + و اعلم
عمل و ان تحقق + لیس بعرض نیست عرض زیرا که عرض قائم بذاته نباشد بلکه محتاج
بمحل است پس ممکن باشد و نیز بقای او ممتنع است و الا بقا معنے قائم بالعرض باشد لازم
آید قیام معنے بمعنی و این محال است و لا جسم و نه جسم است زیرا که جسم مرکب و متحیز می باشد
و این امارت حدوث و امکان است و لا جوهر و نه جوهر است زیرا که جوهر نزد متکلمین نام جزء
لا یتجزی است و آن متحیز باشد و پاره از جسم است و حق تعالی از آن برتر است [illegible]
از آنجهت که جوهر نزد ایشان اگرچه نام موجودیست که در موضوع نباشد خواه [illegible]
یا متحیز و لکن از اقسام ممکن است و مراد بدان ماهیت ممکنه باشد که یافته شود نه در موضوع
و اگر مراد قائم بذاته موجود لا فی موضوع گیرند تعبیر اطلاقش بر صانع ممتنع است [illegible]
شرع و ان در متبادر فهم بسوی مرکب و متحیز و لا مصور [illegible] شکل است مثل
صورت آدمی یا اسپ زیرا که این از صفات اجسام است که بواسطه کیفیات و کمیات و احاطه
حدود و نهایات آن را حاصل می شود و لا محدود و نه محدود که حد و نهایت داشته باشد چنانکه
کرده است و لا معدود و نه معدود که او را [illegible] کمیات متصله [illegible]

نیز او را صورت نیست و این خود ظاهر است ولا متبعض ولا متجز و نه صاحب الابعاض والاجزا و
ولا متركب منها و نه مركب از آن که پاره پاره بهم پیوسته باشد چه در آن احتیاج منافی
وجوب است پس شئ فرد را اجزا را باعتبار تالف وی از آن ترکیب خوانند و باعتبار
انحلال وی بسوی آن تبعض و تجزی نامند ولا متناه و نه نهایت دارد زیرا که تناهی از
خواص مقادیر و اعداد است ولا یوصف بالماهیة و ستوده نمی شود بمجانست با اشیا
چه مجانست موجب تمایز از متجانسات بفصول متقومه باشد و این مستلزم ترکیب است
ولا بالکیفیة و نه وصف کرده می شود بکیفیت از رنگ و مزه و بو و گرمی و سردی و تری و خشکی
و جز آن زیرا که این از صفات اجسام و توابع مزاج و ترکیب است و ازین الفاظ نا آشنا
که علمای کلام در بیان صفات وی تعالی تراشیده اند و اثری ازان در کلام خدا و رسول
یافته نمی شود و بوئی ازان از کتاب و سنت بمرخو نمی رسد بارها جان بلب رسیده و دل باندوه آرسیده و کیف که
هیچ عبارت در نفی صانع باین عبارت نمی رسد مثل ایشان در فرار از تشبیه بسوی این تعطیل مثل کسی است که از ریگ
گرم گریخته پناه بآتش گیرد یا از گزیدن زنبور ترسیده بگزیدن مار افتد و از میزاب فرار شده
زیر باران بایستد آنچه از کتاب و حدیث ثابت شده همین قدر است که او تعالی موصوف است
بجمیع صفات کمال و منزه است از جمله سمات نقص و زوال پس هر چه خود را متصف نموده
بدان متصف دانند و از هر چه خود را مقدس و منزه گفته ازان پاک شناسند غرض که در اثبات
و نفی پیروی قرآن و حدیث باید نمود و از عقل ناقص و فهم کاسد و رای فاسد خود در اثبات
صفتی از صفات و نفی وصفی از اوصاف حرفی نباید افزود و از آنچه خود را بدان وصف کرده
آنست که الله یکی است و صمد است و نه زاینده و نه زائیده شده و نیست او را کفو و همسر و همتا
زنده و قائم است نمی گیرد او را نوم و نه غنودگی هر چه در آسمانها و زمین است همه از آن او ست
کیست که پیش او سفارش کند مگر باذن او می داند آنچه پیش ایشان و پس ایشان است
و احاطه نمی کنند بچیزی از علم او مگر بهر چه او خواهد گنجایش کرده است کرسی او آسمانها و زمین را

در اول لشکر دانند و اعتبار این هر دو وارد است الا و بر برگ که آن باشد تا اگر بیاید که تمکن ف
مکان و زمان نیکنه رجائی زیرا که تمکن عبارت از نفوذ بعد در بعد حرمت مواد متوهم باشد یا متحقق
و آن را مکان نامند و بعد عبارت است از ذات او و قائم بجسم یا بنفسه در کسیکه قائل بوجود خلاست
و مدار منزه است از ذات او و مقدار که مستلزم تجزی است و عبارت قوم زمان محل متناهیات است
حاصل آنکه او غیر خود در نیاید و هیچ چیز در وی حال نشود و با هیچ چیز خود متحد نگردد پس
حلول و اتحاد باطل شد و بطلان عقیده مجسمه و معتزله که خدا را در هر مکان و با هر انسان داند
گویا ظاهر گشت و دلیل این فرق آیات قرب و معیت مرا بالله است و جواب از آن خواهد آمد
ولا یجری علیه زمان و جاری نمی شود بر وی زمان زیرا که زمان نزد اهل کلام عبارت است
از تجدد وی که بدان تجدد دیگر را اندازه کنند و نزد فلاسفه از مقدار حرکت و خدا و تعالی
از اینجا منزه است ولا یشبهه شیء و مانا نیست او را هیچ چیز لقوله لیس کمثله شیء
و همین با ... [illegible] چیز مراد مشابهت مماثلت است و مماثلت نزد ماتریدیه باشتراک جمیع اوصاف
باشد تا آنکه اگر دو متماثل در یک وصف هم مختلف شوند متماثل نباشند و در نزد اشاعره اتحاد در بعض وصف کافی
است تا آنکه در ... [illegible] یافته شد و اشتراک در چیز دیگر منافی مساوات نه ... [illegible] بهمه وجه ...
پس قول متصوف ولا یخرج عن علمه و قدرته شیء و بیرون نمی رود از علم و قدرت او هیچ چیز زیرا که اگر مس
و عدم قدرت بر بعض نقص را متحقق است سوی حضرت پاک خداوند و نصوص قطعیه از کتاب و سنت
ناطق اند بعموم علم و شمول قدرت پس وی سبحانه دانا به هر چیز و توانا بر هر شیء است لقوله تعالی
وکان الله بکل شیء علیما و ان الله علی کل شیء قدیر بنا که زعم فلاسفه است که وی
عالم بجزئیات نیست و در اصدار بیشتر از واحد قدرت ندارد یعنی ممکن نیست که ابتداء از وی بیشتر از واحد
از وی صادر شود و آن معلول اول است و دو سیریه گوید ذات خود را نداند و نظام
گفته قادر نیست بر خلق جهل و قبیح و اسواریه گویند قدرت ندارد بر مثل مقدور عبد و تمامت معتزله
گویند نیست قادر بر عین مقدور عبد و این همه اعتقادات کفر صریح است زیرا که دلائل از کتاب و نصوص

قطعیه محکمه صریحه ثابته است بلکه صفت علم وی تعالی که امام ائمه صفات ست انکشافی بسیط ست که معلومات ازل و ابد را با احوال متناسبه و متضاده کلیه و جزئیه هر یک با اوقات مخصوصه هر کدام در آن واحد دانسته است مثلا می داند که زید در فلان وقت زنده است و در فلان وقت مرده و همچنین رفتار مور چه سیاه را در شب دیجور بر سنگلاخ و حرکت ذره را در جو هوا جدا جدا می داند غرضکه هر چه از قعر هفتم زمین تا اوج فلک هفتمین و عرش برین می رود و آنچه در دلهای خلق و سینه های مردم می گذرد یگان یگان معلوم اوست قال تعالی فَلَا أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا و همچنین هیچ چیز بیرون از قدرت او نیست و از ینجا دریافت شد که بر ایجاد مثل وی صلی الله علیه و آله وسلم نیز قادر است و وجود مثل وی داخل زیر قدرت اوست بنا بر عموم ادله باب قال تعالی أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَى وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ و از ین قدرت وقوع مثل وی صلی الله علیه و آله وسلم لازم نمی آید زیرا که قدرت و تکوین دو صفت متغائر اند نزد ماتریدیه و اثر قدرت امکان صدور مقدور از قادر نظر بذات اوست نه وقوع آن بالفعل و اثر تکوین وقوع مکون بالفعل ست و چون باریتعالی آنحضرت را خاتم پیغمبران گردانیده کما قال وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ پس مثل وی در خارج بحسب منطوق این آیه واقع و موجود شدنی نیست و انکار عموم قدرت نظر باستحاله وقوع و وجود مثل وی در خارج مفضی بانکار نصوص قرآن کریم می شود و تکلفی که در اثبات عدم عموم قدرت بهیچ ادله عقلیه کرده اند پیش تا بعان نصوص سمعیه بجوی نمی ارزد و همین ست حکم ملائکه و جنات و غیرهم در عموم آن دو صفات و مراد ر است صفتهاست موجوده در نفس خود ش زیرا که ثابت شده که وی عالم قادر حی و جز آنست و معلوم ست که صدق مشتق بر شی مقتضی ثبوت ماخذ اشتقاق برای آن شی ست پس ثابت شد برای او تعالی صفت علم و قدرت و حیات و جز آن نه چنانکه معتزله گمان می برند که عالم ست و نیست او را علم و قادر است و نیست قدرت برای او

وغیر ذلک و این محال ست و نصوص ناطق اند به ثبوت علم و قدرت وغیرهما و صدور افعال
متقن دال ست بر وجود علم و قدرت وی نه بر مجرد تسمیه او عالم و قادر را سلبیه و این صفات
ازلی ست و لم یزل خواهد بود نه چنانکه کرامیه زعم می کنند که صفات وی حادث اند بدلیل
آنکه قیام حوادث بذات وی مستحیل ست قائمة بذاته یعنی قائم اند بذات او تعالی زیرا که صفت
شیء همان باشد که قائم بذات آن شیء بود بالضرورة نه چنانکه زعم معتزله است که وی متکلم
بکلامیست که قائم بغیر او ست و مراد ایشان نفی این صفت ست نه اثبات آنکه این صفت
غیر قائم بذات او ست و دلیل معتزله آنست که در اثبات صفات ابطال توحید ست زیرا که
این صفتها موجود و قدیم و مغایر ذات او تعالی اند و ازین قسم غیر خدا و تعدد قدما بلکه تعدد
واجب بالذات لازم می آید چنانکه در کلام متقدمین اشارتی و در کلام متاخرین صراحة آمده
که واجب الوجود بالذات خدا و صفات خداست و نصاری به اثبات سه قدما کافر شده اند
تا باثبات هشت قدیم بلکه بیشتر مثل البقاء و ید و عین و وجه چه رسد لهذا ماتن اشارت بجواب
کرده و گفته وهی لا هو ولا غیره یعنی صفات خدا نه عین ذات اند و نه غیر ذات پس قدم
غیر و تکثر قدما را لازم نیاید و حاصل آنست که چنین گویند که مستحیل تعدد ذوات قدیمه است
نه ذات و صفات و در قدم ممکن نیست که قائم بذات قدیم و واجب باو غیر منفصل ازو باشد
هیچ استحاله نیست زیرا که هر قدیم خدا نیست که از وجود قدما وجود آلهه لازم آید بلکه او تعالی
قدیم بذات خود و موصوف بصفات ست و اطلاق لفظ قدما ضرور نیست تا گمان نرود که هر یکی
از ایشان قائم بذات خود و موصوف بصفات الوهیة است و بنا بر صعوبت این مقام معتزله
و فلاسفه بنفی صفات رفته اند و کرامیه بنفی قدم آن را و اشاعره بنفی غیریت و عینیت و حق بحث
آنست که کلام در عینیت صفات با ذات و غیریت وی و زیادت وی بر ذات که در کتب
متکلمین مذکور ست در کتاب و سنت بوی از آن نتوان یافت مگر همین قدر که او تعالی
موصوف بصفات کمال است پس بر حق نافی صفات خوف عظیم ست و آنکه قائل بعینیت

و آنکه لا غیر و لا عین می گوید و آنکه زائد بر ذات اعتباری نماید وی خوض در کاری کرده که
بدان مکلف نبوده و در عقائد چیزی داخل کرده که از قبیل عقاید نیست و طی و این صفات
ازلیه قائم بذات او هشت است العلم یکی از آنجمله علم است و این صفتی ست که منکشف
می شود معلومات نزد تعلق این صفت بآنها ه هست بعد از حیات علم و شعور

علمی از سبق جهل و فکرت دور   متعلق بجمله کلیات   متجاوز از آن بجزئیات
ذره نیست از مکین و مکان   که نه علمش بود محیط بآن   عدد ریگ در بیابانها
عدد برگها ببستانها   همه نزدیک وی بود ظاهر   همه در علم او بود حاضر

والقدرة دوم قدرت است و آن صفتی ست مؤثر در مقدورات نزد تعلق وی بآنها

اشعار بعد از آن قدرتی بود کامل   مر مرادات را بود شامل   در همه کار و در همه حالت
کارگر بی توسط آلت   اثر آن بهر عدم که رسید   رخت بر خطهٔ وجود کشید

والحیاة سوم حیات و آن صفتی ست که موجب صحت علم باشد و قوت یعنی قدرت ست

ه از صفاتش یکی حیات آمد   که امام همه صفات آمد   او بخود زنده است پاینده
زندگان دگر بدو زنده

والسمع چهارم سمع و این صفتی ست متعلق بمسموعات
والبصر پنجم بصر و این صفتی ست متعلق بمبصرات و لازم نمی آید از قدم این هر دو قدم
مسموعات و مبصرات چنانکه از قدم علم و قدرت قدم معلومات و مقدورات لازم نمی آید
زیرا که این صفات قدیم اند حادث می شود اینها را التعلقات بحوادث کما قیل و حق آنست
که تعلق نیز حادث نیست بلکه حادث متعلق ست بالفتح و ظهور احکام تعلق یتفاوت بنابر
تفاوت متعلقات ست و او سبحانه بری ست از حدوث و تجدد و تغیر و تبدل بجمیع وجوه بر وجهی که
حادث نمی شود برای او نامی و صفتی بظهور احکام تعلق بمتعلقات و سبیل که وی لم یزل و
لایزال با این صفات ست بغیر حدوث و انتقال والارادة والمشیئة ششم و هفتم
اراده و مشیت ست و این هر دو عبارت آمده از صفتی ذوجی که موجب تخصیص یکی از مقدورات

باشد دیگی از ذات بوقوع یا استمرار نسبت قدرت بهر یک در بودن متعلق قلم تابع وقوع
و درین تردد است برکسیکه زعم می کند که مشیت قدیم است و اراده حادث قائم بذات حق
و برکسیکه می گوید معنی اراده کردن خدا فعل خود را آنست که وی مکره و ساهی و مغلوب
نیست و معنی اراده کردن او مر فعل غیر خود را آنست که وی آمر ست بدان و کیف که هر
مکلف را بایمان و سائر واجبات حکم کرده است پس اگر اراده اسلام می کرد البته واقع میشد
و اراده در قرآن بر دو نوع آمده یکی قدریه کونیه خلقیه که مشیت شامله جمیع موجودات
باشد لقوله تعالی فَمَن یُرِدِ اللّٰهُ اَنۡ یَّهۡدِیَهٗ یَشۡرَحۡ صَدۡرَهٗ لِلۡاِسۡلَامِ وَمَنۡ یُّرِدۡ
اَنۡ یُّضِلَّهٗ یَجۡعَلۡ صَدۡرَهٗ ضَیِّقًا حَرَجًا کَاَنَّمَا یَصَّعَّدُ فِی السَّمَآءِ دوم دینیه امریه
شرعیه و آن متضمن محبت و رضاست لقوله تعالی یُرِیۡدُ اللّٰهُ بِکُمُ الۡیُسۡرَ وَلَا یُرِیۡدُ بِکُمُ
الۡعُسۡرَ و امر باسلام اراده ثانی سبب اول والفعل والتخلیق و کردن و آفریدن عبارت
از صفت ازلی که مسمی بتکوین است والترزیق و روزی دادن از آن تکوین مخصوص است و مقصود باین
صراحت اشارت است باینکه امثال این صفات از جنس آن چنانکه احیا و اماتت و ایجاد
و اختراع و احداث و ابداع و مانند آن راجع بسوی صفت حقیقیه ازلیه قائم بالذات ست
که تکوین باشد و آن اخراج معدوم از عدم بسوی وجود است نه چنانکه اشعری زعم کرده که
این همه اضافات و صفات افعال اند یعنی صفات فعلیه او تعالی نزد وی حادث ست
و نزد ماتریدی قدیم و نزاع لفظی ست نزد اهل التحقیق والکلام هشتم کلام ست و این
صفت غیر صفت علم و اراده است زیرا که گاهی انسان اخبار می کند از نامعلوم بلکه از آنچه
خلاف معلوم باشد چنین امر می کند بآنچه اراده آن ندارد و این صفت ازلی ست و جمله
کتب منزل تفصیل اوست و دلیل بر ثبوت صفت کلام اجماع است و تواتر نقل ست
از انبیاء علیهم السلام بآنکه او تعالی متکلم ست با قطع استحاله التکلم بغیر ثبوت صفت کلام و حق
آنست که دلیل بران نه تنها اجماع و غیره است بلکه کلام خدا و رسول ست قال تعالی

وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰى تَكْلِيمًا و در حدیث ست ما منکم من احد الا یکلمه الله یوم القیامة لیس بینه وبینه ترجمان وقوله کلم اباك کفاحا وغیر ذلک من الاخبار و اجماع مؤکد اوست و از ینجا ثابت شد که او تعالی را هشت صفت ست علم و قدرت و حیاة و سمع و بصر و اراده و تکوین و کلام و چون در سه صفت اخیره نزاع و خفا بود اشارت بسوی اثبات آنها کرده شد و گفت و هو متکلم بکلام هو صفة له و او تعالی متکلم ست بکلامیکه صفت اوست بضرورت امتناع اثبات مشتق برای چیزی بغیر قیام ماخذ اشتقاق بدان و درین رد ست بر معتزله که کلام را قائم بغیر او گویند و از صفات او نمی دانند ازلیة ازلی ست بضرورت امتناع قیام حوادث بذات او تعالی و این همه تعلیلهای عقلی ست که توهم کرده و در حق ثبوت این صفت ست بنصوص شارع هر چند این تعلیل هم صحیح باشد لیس من جنس الحروف والاصوات نیست این کلام از جنس حروف و آواز ها بضرورت آنکه حروف و اصوات اعراض حادثه اند حدوث بعض آن مشروط است بانقضای بعض زیراکه تکلم بحرف ثانی بدون انقضای حرف اول ممتنع است و این تعلیل عقلی صحیح نیست زیراکه معارض ست بنصوص قطعیه محکمه صریحه ثابته عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من قرء حرفا من کتاب الله عز وجل فله عشر حسنات رواه الترمذی وصححه ورواه غیره من الائمة یعنی هر که حرفی از قرآن بخواند او را ده نیکی باشد و در روایتی آمده لا اقول الم حرف ولکن الف حرف و میم حرف ولام حرف نمی گویم الم یک حرف ست بلکه الف یک حرف ست و میم یک حرف ست و لام یک حرف ست و عن ام سلمة قالت کانت قراءة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مفسرة حرفا حرفا رواه ابو داود والنسائی والترمذی وصححه بود قراءت آنحضرت صلعم تفسیر کرده شده حرف حرف و احادیث درین باب بسیارست و در حدیث طویل در بیان حشر مرفوعا آمده فینادیهم

سبحانه وتعالی بصوت یسمعه من بعد کما یسمعه من قرب رواه احمد
عن عبد الله بن انیس واستشهد به البخاری وعن ابن مسعود قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا تکلم الله بالوحی سمع صوته اهل السماء
کسلسلة علی صفوان فیخرون سجدا الحدیث یعنی چون کلام می کند بوحی می شنوند
آواز او را اهل آسمان مانند زنجیر آهن که بر سنگ افتد و می افتند سجده کنان و چندان از
اخبار صحیحه وارده درین باب که بسیار است و در قرآن مجید اطلاق لفظ کلمات و قول و امر
و کلمه و کلام بی شبهه مرکب باشد از حروف بداهة پس قول تفتازانی که در وی رد است بر حنابله
و کرامیه که قائل اند بآنکه کلام او عرض است از جنس اصوات و حروف و مع ذلک قدیم است
انتهی صحیح نیست زیرا که مخالف نصوص مذکوره است و حنابله کلام او را عرض نمی گویند و نه
اطلاق حرف و صوت بران از پیش نفس خود تراشیده اند بلکه قول بدان بنا بر ورود سمعی
ثابت است پس طعن بر ایشان دلیل جهل بود از نصوص و انکار حرف و صوت انکار
کتاب و سنت است و بعقل هم در نمی آید که کلام او تعالی بحرف و صوت باشد مثل انسانی که
جملة الفضائل مفقود بود و چگونه قرآن شریف کلام اوست که از وی بدایت یافته و بسوی
عائد است و کتاب مبین و حبل متین است بزبان عربی سور و آیات و حروف و کلمات
و اول و آخر همه دارد و متلو بالسنه و مسموع بآذان و محفوظ در صدور است و لفظ و معنی آن همه
از خدا است جبرئیل علیه السلام ناقل بیش نیست و کار محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
جز نقل نه آنچه بر زبان خلق از آن کلام تقدس نظام گذشته و می گذرد کلام اوست که بدان تکلم
کرده و جبرئیل آن را آستانه دران سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرود آورده هر که گوید این کلام
فرشته یا انسان است مستوجب سقر است و طریق تکلم او سبحانه جز وی کسی نداند کیفیت آن حواله
بعلم اوست که این حصار طریق تکلم در آنچه معروف در حیوانات است جمعی کثیر را در ورطه
الحاد و بتحریف انداخته و ارسال الایمان بما ورد به الحدیث والقرآن بمراحل بعیده افکنده

پس قول قائل که حروف و اصوات را مخارج در کار است باطل باشد قال تعالی
یوم نقول لجهنم هل امتلأت وتقول هل من مزید وکذا قوله تعالی اخبار
عن السماء والارض قالتا اتینا طائعین را اراده است چه در اینجا مخارج نیست و نیز در اثبات
همچنین تسبیح و تکلم سنگریزه و گوسفند مسموم و احجار و اشجار که از معجزات آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم باشد بر غیر طریق معهود بوده است پس اگر قادر بر هر چیز بلا طریق عادی تکلم فرماید
لازم استحاله باشد و این کلام نفسی که در کتب اشاعره و ماتریدیه مذکور است از کتاب و
سنت استشمام رائحهٔ آن نتوان کرد و تمیز آن از علم جز باعتبار معتبر نتوان نمود وهو
صفة منافیة للسکوت والآفة و این کلام صفتی است خلاف خاموشی که
ترک سخن با وجود قدرت کلام باشد و آفت که بعدم مطاوعت آلات باشد یا بحسب
فطرت است چنانکه در گنگ یا بحسب ضعف او و نرسیدن بحد قوت است چنانکه در طفولیت
و مصداق این کلام لفظی است نه کلام نفسی زیرا که سکوت و خرس منافی تلفظ باشد و پاسخ از آن
آنکه مراد سکوت و آفت باطنی است که در نفس خود تدبر تکلم نکند و بر آن قادر نبود تا دلیل بینه نیست
والله تعالی متکلم بها آمر و ناه و مخبر و او تعالی متکلم بصفت کلام و امر کننده است و
نهی نماینده و خبر دهنده است یعنی صفت کلام واحد است و تکثر در آن بنسبت با امر و نهی و
خبر باختلاف متعلقات است چنانکه علم و قدرت و سائر صفات او هم واحد قدیم است و
تکثر و حدوث در تعلقات و اضافات او باشد و نیز دلیلی بر تکثر هر یکی از آنها فی نفسها
موجود نیست بلکه هر صفت از صفات او خواه ذاتیه بود یا فعلیه واحد بالذات است بتکرر و
متعدد نمی شود پس او تعالی فاعل جمیع مفعولات است بفعل واحد و سامع جمیع مسموعات
بسمع واحد و متکلم جمیع کلمات است بکلام واحد و حی است بحیات واحده و آنچه دیگر از صفات
حادثات باشد در تاثیر و اسمای اوست نه در نفس صفات و هر صفت تکثر تناهی است
بحسب تعلق و تجدد والقرآن کلام الله تعالی غیر مخلوق و قرآن که سخن خدا است مخلوق

تصنیف کرده و ساخته و پرداخته کسی نیست تفتازانی اینجا حدیثی آورده قال
علیه السلام القرآن کلام الله غیر مخلوق ومن قال انه مخلوق فهو کافر بالله
العظیم انتهی این حدیث را ابن عدی در کامل از حدیث ابی هریره آورده و ابن الجوزی
آورده در موضوعات شمرده و در داء الدیلمی ایضاً و صنعانی گفته موضوع است و سخاوی گفته
این حدیث بجمیع طرق خود باطل است نقله ابن الدیبع فی التمییز و در شرح طیبی است هذا
الحدیث موضوع آری این لفظ ذکر آن از علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و
عمرو بن دینار و سفیان بن عیینه وغیر ایشان موقوفاً آمده حاصل آنکه این قرآن که بر محمد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده کلام خدا است حقیقةً نه کلام غیر او و ماین ترک
حکایت یا عبارت از کلام او است جائز نیست بلکه از قرائت مردم و نوشتن در مصاحف از
کلام حقیقی بودن بیرون نمی آید زیرا که اضافت کلام بسوی قائل مبتدی می کنند نه بسوی قائل
مبلغ و مؤدی پس هر که گمان کند که قرآن مخلوق است همچو معتزلی کافر باشد و فتنه که در عهد
میان معتزله و اهل سنت در زمان خلفای عباسیه درین مسئله برپا شده و بسبب آن اکابر
اهل سنت و جماعت مانند ایشان مثل امام احمد وغیره مبتلای مصائب عظیم گشته بر متتبع
تواریخ مخفی نیست و آنچه تفتازانی گفته که دلیل ما آنست که ثبوت کلام با جماع و تواتر نقل
از انبیا است و معنی آن جزین نیست که قیام لفظ حادث بذات او ممتنع است پس نفسی
قدیم متعین باشد انتهی جواب از آن گذشت و نیز چنانکه کلام را قدیم گوئیم اگر حرف و صوت
او را هم قدیم گویند کدام استحاله باشد ضرورتی نیست که بحدوث حرف و صوت قائل شده

سه طریق دلیل نفسی را امتناع قیام حادث بذات او شوند و هو مکتوب فی مصاحفنا
و قرآن که کلام الهی است نوشته شده است در مصحف های ما بسبب اشکال کتابت و صور حروف
دال بر آن و کتابت تصویر لفظ است بنقوش مخصوصه در حروف هجا او ثبت و معنی همان
صور و نقوش است و مکتوب لفظ قال تعالی و کتاب مسطور فی رق منشور و کان قول

اِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ و نهى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
ان يسافر بالقرآن الى ارض العدو وعن عثمان حتى انظر فى كلام الله وكان
عكرمة ياخذ المصحف ويقول هذا كلام ربى پس چنانکه مکتوب در مصاحف ست
همچنین مسطور در سینه‌ها نیز هست بادله مذکوره محفوظ قلوب ما یاد کرده شده است در دلهای
ما بالفاظ وعبارات نازله واگر بجای قلوب لفظ صدور می آورد مستحسن می بود قال الله تعالى
بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ و در حدیث ست هو اشد
تفصيا من صدور الرجال و این یکی از برکات قرآن کریم ست که لکوک مردم از طفل
وجوان و پیر و زنان آنرا بر نوک زبان یاد دارند و مجال کسی نیست که حرفی از ان تحریف
و زیادت و نقصان کند بخلاف توراة وغیره که حفظ آن جز رسل و دیگر را میسر نبود و مقروء
بالسنتنا خوانده شده است بزبانهای ما بحروف ملفوظه مسموعه بی کم و کاست قال تعالى
فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ مسموع باذاننا شنیده شده است بگوشهای ما بعین الفاظ
وحروف واصوات قال تعالى حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ پس مسموع از قاری کلام اوست و
این مذهب اشعریست که بجز از سمع نفسه و ابو اسحق اسفراینی و ابو منصور ماتریدی منع کرده اند
و معنی این آیه نزد ایشان آنست که حتی یسمع ما یدل علیه پس موسی آوازی دال کننده
بر کلام وی شنید نه نفس کلام و چون این سماعت بلا واسطه کتاب و ملک بود مخصوص باسم
کلیم شد ولیکن حق با اشعریست و ظاهر قرآن با اوست و تاویل مذکور قریب بتحریف کلام ست
و این همه هفوات برای تصحیح کلام نفسی و نفی کلام لفظی ست و هو کما تری بغیر جهال فیها
نیست حلول کننده در فرود آینده در مصاحف و نه در قلوب و نه در السنه و نه در آذان بلکه کلام
معنی قدیم قائم بذات او تعالى ست و این ناظر در کلام نفسی ست و گذشت که لفظ و معنی قرآن
همه از وست و لهذا دلیل احکام شرعیه همان لفظ کتاب ست نه معنی قدیم و باین وجه ائمه اصول
فقه تعریف کرده اند قرآن کریم را بمکتوب در مصاحف و منقول بتواتر و آنرا اسم نظم و معنی

قرار داده‌اند و تعطیل بیا در این مقام کلام طویل و بحث طیبیلا است و تبشیر بر دلائل کلامیه و
تدقیقات فلسفیه که لائق حال این مختصر نیست و نه غرض و مقصود ماست، والتکوین و تکوین
که تعبیر از آن بفعل و تخلیق و ترزیق و جز آن می‌آید صفة لله تعالی صفت او تعالی ست
بنا بر اطباق عقل و نقل بر آنکه وی خالق عالم و مکون اوست و اطلاق اسم مشتق بر شی
بغیر آنکه ماخذ اشتقاق وصف او باشد ممتنع ست ازلیة ازلیست بچند وجه که در
کتب کلامیه مذکورست و مبنای این ادله بر آنست که تکوین صفت حقیقیه ست همچو علم و قدرت
و محققین متکلمین بر آنند که از اضافات و اعتبارات عقلیه است مثل بودن صانع قبل کل
شی و مع کل شی و بعد کل شی و مذکور بر زبان و معبود و محیی و ممیت و نحو آن و حاصل دلائل
سبعه تخلیق و ترزیق و اماتت و احیا و جز او ست و نیست دلیل بر آنکه این صفت دیگراست
جز قدرت و اراده زیرا که اگرچه نسبت قدرت بسوی وجود مکون و عدم او برابرست لکن
بانضمام اراده یکی از دو جانب متخصص می‌گردد و هو تکوینه للعالم و لکل جزء من
اجزائه لوقت وجوده لا آن تکوین ایجاد او تعالی مر عالم و هر جزو را از اجزای عالم
در وقت وجود وی نه در ازل پس تکوین قدیم و مکون حادث ست و هو غیر المکون
عندنا و تکوین غیر مکون ست نزد ما یعنی نزد ماتریدیه زیرا که فعل مغایر مفعول ست بالضرورة
مثل ضرب با مضروب و اکل با ماکول و دیگر وجوه نیز گفته‌اند بخلاف اشعری که نزد وی تکوین
عین مکون و تاثیر عین اثرست یعنی چون فاعل کاری کرد پس در اینجا فاعل و مفعول ست و
معنی که تعبیر از آن بتکوین و ایجاد و جز آن می‌کنند امر اعتباریست که در عقل از نسبت فاعل
بسوی مفعول حاصل می‌شود و امری محقق مغایر مفعول در خارج نیست این مراد نیست که مفهوم
تکوین عینه مفهوم مکون ست تا محال لازم آید و دلیل تفتازانی نیز این مذهب ست و گفته
اقرب مذهب محققین از ایشان آنست که مرجع کل بسوی تکوین ست یعنی اگر متعلق بحیات
ست احیا نام یافت و اگر متعلق بموت گرفت امانت نام شد و بصورت تصویر و برزق ترزیق

وجز آن پس همه تکوین باشد و خصوص تخصیص تعلقات ست والا داد؛ صفة الله
تعالی ازلیة قائمة بذاته واراده صفت او تعالی ست ازلی قدیم قائم بذات او تکرار
این عبارت برای تاکید و تحقیق اثبات صفت قدیم اوست که مقتضی تخصیص مکونات
بوجهی دون وجهی و وقتی دون وقتی است نه چنانچه فلاسفه زعم کنند که او تعالی موجب
بالذات ست نه فاعل باراده و اختیار و نجاریه گویند مرید بذاته است نه بصفة و بعض معتزله
گویند مرید باراده حادثه است نه در محل و کرامیه گویند اراده او حادث در ذات اوست
و دلیل برآنچه ذکر کردیم آیات ناطقه باثبات صفت اراده و مشیت برای او تعالی ست
و یقین حاصل ست بلزوم قیام صفت شیء بآن شیء و امتناع قیام حوادث بذات او
و نیز نظام عالم و وجود او برین وجه اوفق و اصلح دلیل واضح ست بر آنکه صانع عالم قادر
مختار ست این ست بیان صفات هشتگانه او سبحانه که در کتب عقائد متکلمین و غیر هم
نوشته و بران اکتفا کرده اند و در قرآن کریم و حدیث شریف اطلاق صفات دیگر و الفاظ
اخر در حق او تعالی آمده از انجمله است اول و آخر و ظاهر و باطن و رزاق و ذو قوة و محب
و غفور و ودود و رحمن و رحیم و حافظ و شدید المحال و عفو و رحم و رضا و غضب و لعن و سخط
و تاسف و کره و اتیان و تجلی و رویت و مکر و کید و عزت و نزول و قرب و بعد و نظر
و ضحک و فرح و لعنت و تعجب و عطا و منع و معیت و فوقیت و عندیت و خلافت و صحبت
و نفی اتخاذ ولد و نفی شریک و ولی و بودن ملک و حمد برای او و بودن او مبارک و بودن
ند و سمی برای او و ثبوت قول و کلمات موصوف شده و در احادیث و کتاب اطلاق لفظ
نفس و صوت و اصبع و یمین و شمال و قدم و ساق و حقو و جنب و جز آن آمده و
ادلی اطلاق و استعمال این صفات بر وجهی که وارد ست بر متتبع قرآن الهی و سنت رسالت پناهی
پنهان نیست و از انجمله صفت استواست یعنی عرش او فوق سموات ست و او بذات گرامی
خود بالای اوست و عرش و ما حواه بدست او مانند دانه خردل بدست یکی از مردم ست

و بالای ذات کائنات است سوی ذات علی است ... است قال تعالی الرحمن
علی العرش استوی نیز فرمود ان الله قد احاط بکل شیء علما و فرمود ان ربی بکل شیء
محیط و این استوا صفت ثابت از کتاب عزیز است و آیات دیگر بعبارات متنوعه
مؤید اوست چنانکه فرموده الیه یصعد الکلم الطیب و فرموده تعرج الملائکة والروح
الیه و فرموده یدبر الامر من السماء الی الارض و فرموده یخافون ربهم من فوقهم
و فرموده تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم و فرموده ءامنتم من فی السماء
و فرموده وهو القاهر فوق عباده و یرسل علیکم حفظة و فرموده که نماه صعدنا
تیلنا مراد بمکان آسمان است و فرموده هو العلی الکبیر و فرموده هو العلی العظیم و از
فرعون که تکذیب موسی علیه السلام در بودن او تعالی بر آسمان کرده حکایت فرموده یا هامان
ابن لی صرحا لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات فاطلع الی اله موسی و
انی لاظنه کاذبا و ادله علو اعلی در کتاب و سنت و اقوال ائمه امت و علمای ملت از
سلف صالحین یعنی صحابه و تابعین و مجتهدین و محدثین بیش از آنست که این مختصر گنجایش
ایراد آن داشته باشد تا آنکه درین باب مجلدات کبار و مؤلفات بسیار مستوعب ادله
صحیحه ثابته و مستصحب براهین محکمه صریحه مجموع شده نظما و نثرا و این همه نصوص ظاهر
در آنکه او تعالی فوق خلق بالای عرش بائن از مخلوقات جدا از کائنات است بمعنی که
لائق جناب قدس او باشد و تاویل در آن و اخراج نصوص از ظاهر است از معانی آن در
این جا جائز نیست گریز و معارضه عقل و قیاس با مقدم بر آن در دو دن آن ... فوق
ربانی ثابت بودن است دلیل آیات و احادیث قرب و معیت و احاطه و صحبت و خلافت
و نزول و آنچه بر آن می ماند منافی این صفت نیست بلکه در عین استوا و نفس علو با محسنان
قرب و با مصاحبان همراه و با مسافران صاحب در سفر و خلیفه در اهل و عیال و نازل و آخر شب
دانی و نزد و فراز است زیرا که مراد علم و اعانت و مانند اوست نه معیت و احاطه ذاتی چنانکه جهمیه

فرعونیه و معتزله فهمیده اند و گویند که در هر مکان و با هر انسان بذاته ست و حق آنست که این قرب
معیت در خور فهم ما نیست بلکه هر چه منکشف و مشهود مکشوف و مشهود و معلوم گردد ازان سبحانه
منزه است ایمان بغیب باید آورد و مکشوف و مشهود را شبیه و مثال باید انگاشت و زیر
لای نفی منفی باید ساخت و آنچه نصوص بدان وارد ست بآن ایمان راست باید کرد و در
خزانه تاویل آن نباید خزید و کیفیت آنرا بعلم الهی مفوض باید داشت تا غیر حق را حق ندانسته باشد
در صفات و افعال الهی نصیب بشر بلکه نصیب ملائکه هم جز جهل و حیرت نیست انکار
نصوص کفر ست و تاویل آن جهل مرکب و قرب و معیت او را انواع ست که در محل خود
مذکور ست و نوعی از معیت ست که نصیب خواص عباد از ملائکه و انبیاء و اولیا باشد
و با نواع اول جز مشارکت اسمی هیچ ندارد و عامه مومنان هم ازین نوع قرب بی بهره نیند
و این قرب درجات غیر متناهی دارد و معنی لا اتقف عند حد و قول وی سبحانه لیس کمثله
شیء نیز منافی این صفت نیست چرا که مماثلت بالجمیع وجوه مراد ست چنانکه اهل سنت گویند
یا در اخص اوصاف چنانکه معتزله گویند و این هر دو درینجا مفقود ست و لازم نمی آید ازان
تغیر او از حالی بحالی چنانکه تغیر نشد او را با یجاد عالم و تسمیه او بموجد چنین بخلق عرش و صفت
استوا بران متغیر نمی شود و همین ست حکم احادیث وارده درین باب و آن بسیار بلکه بیشمار
و ایمان بدان واجب و تاویل عقول ضعیفه دران حلقه بیرون در ست و منجمله احادیث صحیحه
درین باب حدیث ابو هریره است در حق لوح محفوظ سبقت رحمتی علی غضبی فهو عنده
فوق العرش رواه البخاری و مسلم و در روایتی موضوع عنده و در لفظی مکتوب
عنده است و حدیث انس در قصه معراج قال له موسی ارجع الی ربک رواه البخاری
و هم دران قصه است فعلی به الی الجبار تبارک و تعالی فقال و هو مکانه و احادیث
معراج که بالفاظ متعدده در صحیحین و سنن و غیرها مروی شده نصوص محکمه صریحه اند بر ثبوت
علو و فوق و حدیث ابی سعید خدری انا امین من فی السماء رواه الشیخان و حدیث جاریه

این الله قالت فی السماء قال اعتقها فانها مؤمنة رواه مسلم و حدیث زینب
بنت جحش زوجهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زوجنی الله من فوق سبع سموات
رواه البخاری و حدیث ابی داود و ربنا الله الذی فی السماء و حدیث عبد الله بن
عمرو بن العاص ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء رواه الترمذی و
حدیث انس در فضائل جمعه فهو الیوم الذی استوی فیه ربک تبارک وتعالی
علی العرش رواه الشافعی و حدیث جابر فاذا الرب قد اشرف علیهم من فوقهم
رواه ابن ماجه و حدیث انس در باب شفاعت فادخل علی ربی وهو علی عرشه رواه
البخاری و در بعض روایات بخاری است فاستاذن علی ربی فی داره و حدیث ترمذی
و ابو داود و ثم الله فوق ذلک و حدیث ابی داود و یحک اتدری ما الله ان عرشه علی
سمواته لهکذا وقال باصابعه مثل القبة وانه لیئط به اطیط الرحل بالراکب و حدیث
متفق علیه ینزل ربنا کل لیلة الی السماء الدنیا و حدیث شیخین ثم یعرج الذین
باتوا فیکم و حدیث مسلم الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها و حدیث بزار اللهم انک
واحد فی السماء و حدیث ابن ماجه در ذکر معراج حتی ینتهی بها الی السماء التی فیها الله
و حدیث مسلم در بیان ذکر آنکه فاذا تفرقوا عرجوا الی السماء فیسألهم الله عز وجل
وهو اعلم بهم و حدیث مسلم در ذکر حجة الوداع الا هل بلغت فقالوا نعم فجعل یرفع
اصبعه الی السماء و ینکتها ویقول اللهم اشهد و این اشارت بانگشت بجانب
آسمان در آخر عمر در اعظم مجامع بود که قریب یک لک و بیست و چهار هزار کس از مرد و زن عالم
و جاهل و بدوی و شهری موجود بودند چنین مجمع که ظن فساد و غلط در وی نمیتوان کرد باشد
این حرکت اگر مطابق واقع و حق نمی بود هرگز از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوجود نمی آمد و چون
که در قبول دعوت نبی آدم چه بیرون از اشارت بآسمان نزد خداوند تعالی [illegible] اهل اسلام است و
استیعاب اخبار وارده درین باب درین مختصر دشوار است ذهبی در کتاب العلو و محمد بن ناصر

در رسالهٔ صفات وتحریر سطور در اعتقاد بر تیح وغیره جمله مصالحه ازان آورده واقوال صحابه وتابعین
وتبع تابعین وائمهٔ مجتهدین وتلامیذ ایشان ودیگر علمای تفسیر وحدیث درین باره درنهایت
کثرت وغایت وفورست ودر مطولات ومؤلفات اهل علم مبسوط ومضبوط وآیات واحادیث
مغنی ست از ایراد آن وآلفاظ مبتدعه در نفی واثبات مثل قول قائل که در حیز وجهت ست
یا در حیز وجهت نیست وبسوی او اشارت نتوان کرد خالی از فساد نباشد چه با هیچ یکی از
قائلین آن ومانند آن نص نه از رسول ونه از صحابه وتابعین ونه ائمهٔ مسلمین زیرا که هیچ یکی
از ایشان نگفته که او تعالی در جهت ست ونه آنکه در جهت نیست ونه آنکه متحیز ست ونه آنکه متحیز نیست
غرضکه این الفاظ وامثال آن در کتاب وسنت واجماع نزد کسیکه قائل باوست منصوص
نشده وکسانیکه باین الفاظ تکلم می کنند گاهی معنی صحیح می خواهند وگاه معنی فاسد پس هرکه اراده
معنی صحیح مطابق کتاب وسنت می کند این معنی از وی مقبول ست وهرکه معنی فاسد می خواهد
مخالف کتاب وسنت این معنی بر وی مردود ست مثلا مراد قائل که او تعالی در جهت ست
اگر آنست که خدا درین جهت موجود ومحصور ومحاط ست یعنی در جوف سموات ست پس این
باطل ست زیرا که هیچ چیز او را حصر واحاطه نمی تواند کرد بلکه وی محیط اشیا ست واگر مراد او
بجهت امر عدمی ست یعنی او تعالی فوق عالم ست وبائن از وی پس این حق ودرست ست
ودرین حصر واحاطهٔ مخلوقات بوی لازم نمی آید قال تعالی وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ ومثله فی الحدیث وابن عباس گفته هفت آسمان
وهفت زمین وانچه میان هر دو ست در دست رحمن مثال دانهٔ خردل در دست یکی از شما ست
ودر حدیث دیگر آمده یدحوها کما ترمی الصبیان الکرة وچون جمیع مخلوقات نسبت بقبضهٔ او
باین حد در صغر وحقارت باشد چگونه محیط ومحاصر او تواند شد وهرکه می گوید خدا در جهتی نیست
اگر مراد او آنست که بالای آسمانها رب معبود نیست ونه بر عرش خدا الٰهی ست که محمد صلی الله علیه
وآله وسلم بسوی او در معراج رفته ودستها در دعا بسوی او برداشته می شود ولیس ایها کسر فرعونی

معطل جاهل برب العالمین ست وازین باب اهل حلول واتحاد وداخل متحد دست گویند که
او تعالی در هر مکان ست ووجود مخلوقات همان وجود خالق ست واگر مراد آنست که مخلوقات
محیط اوست وهستی اوست پس چیزی راست ودرست ست وازین ست حکم آنکه متحیز
یا تحیز نیست ومردم درین امر سه گونه اند یکی اهل حلول واتحاد دوم اهل نفی وجود سوم اهل
ایمان وتوحید وسنت اهل حلول گویند وی بذات خود در هر مکان ست وگاهی گویند هستی
مخلوقات همان هستی خالق ست ووجود خالق جدا از مخلوق ست واهل نفی وجود گویند نه
داخل در عالم ست ونه خارج از آن ونه مباین اوست ونه حال در آن ونه فوق عالم ست
ونه در وی ونه چیزی از نزد او فرود می آید ونه چیزی بسوی او بالا می رود ونه چیزی بسوی
نزدیک می شود ونه تجلی بر آن چیزی می گردد ونه کسی او را می بیند بخوان واین قول متکلمه
جهمیه معطله است چنانکه اول قول عباد جهمیه بود وپیش متکلمین جهمیه شد وهمیشه حجت نمی کنند جمیع
جهمیه عبادات سر ترقی می کنند وکلام ایشان راجع بسوی تعطیل وجحود ست که قول فرعون بود
ومعلوم ست که او تعالی پیش از خلق سماوات وارض موجود بود وبعد ایشان را یا فرد بعد خلق
یا داخل خود در میان آنها ساخت این حلول ست وحلول اعتقاد باطل ست یا داخل آنها
نخواهد بود ودر جای دیگر باشد واین نیز باطل ست یا از آن جدا خواهد بود وآنها مستوی
بر عرش واین قول اهل حق ست واهل جحود وتعطیل را درین باب شبهات وتشکیک بسیار ست
که آن معارضه کتاب وسنت می نمایند ومقابله چیزی کنند که سلف امت وائمه ایشان
بران اجماع کرده ودر حق تعالی بندگان را بران مفطور ومخلوق ساخته ودلائل عقلیه ونقلیه
بران فراهم آمده زیرا که این همه دلائل متفق اند برانکه او تعالی فوق مخلوقات عالی بر آنست
وهمه اعراب وسیاهان را بر این اعتقاد فرموده وفطرت ایشان با اقرار بخالق موجود
ودر حدیث آمده که ولادت هر مولود بر فطرت اسلام می شود ومادر وپدر او را یهودی ونصرانی
ومجوسی می سازند ابو هریره گوید اگر خواهید بخوانید فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل

الخلق اسه روایت ست متفق قول عمر بن عبد العزیز که علیک بدین الاعراب والصبیان
یعنی حق تعالی ایشان را بر حق فطرت کرده و بعثت رسل برای تکمیل و تقریر این فطرت بوده است
نه برای تحویل و تغییر آن و لیکن اعدای رسل مثل جهمیه و معتزله و افراخ ایشان از متکلمین و مبتدعه
درین باب می خواهند که فطرت و دین خدا را تغییر دهند و بر مردم ایراد شبهات بکلمات
مشتبهات می کنند که بسیاری از مردم مقصود ایشان نمی فهمند و جواب نمی توانند داد و حاصل
ضلالت ایشان تکلم بکلمات مجمله است که در کتاب خدا و سنت رسول الله اثری و علمی از آن
یافته نمی شود و نه احدی از ائمه مسلمین بدان قائل شده و مثل لفظ جسم و جوهر و عرض و جهت و تحیز
و مکان و مانند آن پس انسب بحال غیر عارف بحال ایشان اعراض از کلام ایشان است تا باطل
را حق ندانند و یکی از صنیع ایشان نسبت کردن اعتقادات باطله بسوی ائمه اهل سنت مثل
شافعی و احمد و مالک و ابو حنیفه است حال آنکه اینها هرگز تکلم بآن نکرده اند و لهذا چون از ایشان
مطالبه نقل صحیح از ائمه مجتهدین و غیرهم میرود که اگر این اعتقاد فلان امام است سند روایت
بیارید عاجز می شوند و کذب ایشان ظاهر می شود و این اهل ضلال جهمیه از معتزله و غیرهم است
که پیش مردم اظهار تنزیه می کنند و حقیقت آن تعطیل بیش نیست پس معطل عابد عدم است و ممثل
عابد صنم و معطل اعمی و ممثل اعشی است و دین خدا میان غلو کننده دران و جفا کننده از انست
و چنانکه ذات او هیچ ذوات مخلوق نیست همچنان صفات او مثل صفات مخلوق نه بلکه وی
سبحانه موصوف است بصفات کمال و منزه است از جمیع نقص و عیب و زوال و در صفات
کمال هیچ شیء با او مماثل نیست و مذهب ما مذهب سلف است اثبات بلا تشبیه و تنزیه بلا تعطیل
و همین است مذهب ائمه اسلام مثل مالک و شافعی و ثوری و اوزاعی و ابن مبارک و امام احمد
و اسحق بن راهویه و همین است اعتقاد مشایخ مقتدی مثل فضیل بن عیاض و ابی سلیمان دارانی
و سهل بن عبد الله تستری و غیرهم و میان این ائمه نزاعی در اصول دین نیست و همچنین اعتقاد که
از ابو حنیفه رضی الله عنه ثابت است مثل موافق اعتقاد این ائمه است و بآن ناطق است کتاب

و باین رفته اند جمهور اهل حدیث از حنابله وغیر ایشان و برین متفق آمده کتب سماویه و زبان
رسل ماضیه و محمد مصطفی و ردی زده اند الا شرذمه قلیله از جهمیه و معتزله و فرعونیه و کسیکه بر رای و
باز‌ای ایشان موافق افتاد از گرفتاران سلاسل فلسفه و معقولات و مقیدان علوم کلامیه
و متخذان اهواء خود بلا حجت نیرو و ما در اثبات و نفی تابع سلف صالحین و ائمه ناصحین ایم
و در معانی مفهومه از کتاب و سنت در اشتباهات باطله و تدقیقات زائفه و تعمقات فلسفیه
ارباب تحریف کلم از مواضع می درآییم و او تعالی خبر داده که در جنت لحم و لبن و عسل و ماء و حریر
و ذهب و خمر هست و ابن عباس گوید نیست در دنیا از آنچه در آخرت هست مگر نام و چون این
مخلوقات فانیه مثل آنچه در آخرت موجود است با وجود اتفاق در اسماء نیست پس خالق جل
علی در علو و مباینت از خلق اعظم و اعلی باشد بالاولی اگرچه موافقت در اسماء هست او تعالی
نفس خود را حی و علیم و سمیع و بصیر و ملک و رؤف و رحیم نام کرده و بعض مخلوقات را هم باین نام
مسمی نموده و حال آنکه این حی آنچنان حی را نیست سمیع و بصیر آنچنان سمیع و بصیر نیست و نه این
رؤف رحیم مانند آن رؤف و رحیم است قال تعالی هو العلیم الحکیم و فرموده بشرناه
بغلام علیم و قال ان الله کان سمیعا بصیرا و فرموده فجعلناه سمیعا بصیرا و قال
ان الله بالناس لرؤف رحیم و فرموده حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم
بالجمله در صفت خالق و مخلوق هیچ مشابهت و مماثلت نیست مگر در اتفاق اسم و آیات
کتاب خدا از اول تا آخر و سنت رسول او و کلام صحابه و تابعین و سائر ائمه دلالت
می کند نص یا ظاهر بر آنکه او تعالی فوق عرش فوق سموات مستوی بر عرش بائن از خلق است
سمیع است که شک نمی کند بصیر است که ریب نمی آرد علیم است که جهل نمی کند جواد است که بخل
نمی نماید حفیظ است که نسیان و سهو نمی کند قریب است که غافل و لاهی نمی شود سخن می کند و تبسم
می خندد و شادمان می شود و دوست می دارد و ناخوش می دارد و دشمن می گیرد و در رضامند
می شود و خشم می گیرد و رحم می کند و می بخشد و می دهد و عفو می کند و منع می نماید و فرود می آید هر شب

بسوی آسمان دنیا چنانکه می خواهد نمی خورد و نمی آشامد و نمی خسپد و نمی جنبد و نمی نشیند و نمی آید

و با ایشان ست هر کجا که باشند نعیم ابن حماد را از معنی این آیه پرسیدند هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ

گفت لا یخفی علیه خافیة بعلمه و نیست معنی آن اینکه وی مختلط بخلق ست زیرا که لغت

آن شهادت نمی دهد و خلاف مجمع علیه سلف امت و ائمه ایشان ست و خلاف فطرت نیست

قمر که یکی از آیات خدا و اصغر مخلوقات اوست و در آسمان نهاده شده با هر مقیم و مسافر ست

هر جا که باشد تا بخالق قمر چه رسد پس او سبحانه از بالای عرش با ایشان و مطلع بر احوال ایشان ست

و این معنی حق ست محتاج تحریف نیست لیکن صیانت از ظنون کاذبه می باید و فرمود إِنِّي

قَرِيبٌ و فرمود نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله و

سلم ان الذی تدعونه اقرب الی احدکم من عنق راحلته و فرمود مَا يَكُونُ مِنْ

نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ الآیه پس همه آنچه از

ادله داله بر قرب و معیت در کتاب و سنت آمده منافی علو و فوقیت او نیست بلکه او سبحانه

در دنو خود علی و در علو خود قریب ست و اگر کسی خواهد که حرفی مخالف این اعتقاد از کتاب

سنت از قول احدی از سلف امت از صحابه و تابعین و ائمه دین نقل کند نمی تواند زیرا که

هیچ یکی از ایشان نه گفته که خدا بر آسمان نیست یا بر عرش نیست یا در هر مکان ست یا نه

داخل مکان ست و نه خارج از آن یا نه متصل ست و نه منفصل و این که اشاره حسیه با صابع

و نحو آن بسوی او نا روا است و هرگز گمان این نیست که نصوص صفات معقول المعنی نیست و معلوم

نمیشود که مراد خدا و رسول از آن چیست و ظاهرش تشبیه و تمثیل ست و اعتقاد ظاهرش کفر و ضلال است

بلکه این الفاظ بی معانیست و تاویل و توجیه آن جز خدا هیچ کس نمی داند گویا بمنزله آلم و کهیعص

است و طریقه سلف همین بود و ایشان حقیقت قول او تعالی وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ

الْقِيَامَةِ و قوله مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ و قوله الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى و

نحو آن نمی دانستند پس این گمان کنند داخل مردم بعقیده سلف و اصل ایشان از هدی ست

این ظن او نقص استعمال سابقین اولین از انصار و مهاجرین و سائر صحابه و تابعین ست کالم
است و اعدا ایشان در فهم و احسن در عمل و اتبع سابق سنن والزم بکتاب الله بوده اند ولازم
این ظن آنست که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تکلم باین الفاظ و عبارات می کرد ولیکن
معانی آن نمی دانست یا می دانست ولیکن ضلالت است روا می داشت و این خطای
عظیم و جسارت قبیح ست نعوذ بالله منه لا مثل له ولا شبیه ولا ضد ولا ند ولا ظهیر و
لا معین نیست او را در ذات و صفات مانندی و نه ضدی و نه ندی که برخلاف او رود و نه خلاف
جنس را گوید و نه یک جنس او و نه پشت پناه و نه مددگاری کنده و یاری دهنده ولا یتحد
بغیره ولا یحل فیه و نه با غیر خود یکی شود و نه در غیر خود در آید چه یکی شدن دو چیز محال ست
و درآمدن ... در غیر از صفات اجسام ست مثل آب و گل و آتش
و سنگ و نور و روشنائی در خانه و نفس در سرائی اتحاد و یکی شدن دو چیز و حلول در آمدن در چیزی
آن دو قسم ست سریانی که انقسام محل مستلزم انقسام حال باشد مثل سفیدی در جامه که از
انقسام جامه سفیدی نیز قسم شود دوم طریانی که چنین نباشد مثل حلول آب در سبو حق تعالی ازین
هر دو منزه است و اینجا مذهب حلول و اتحاد باطل گردید قال تعالی وجعلوا له من عباده جزءا
ان الانسان لکفور مبین و تمام قرآن ناطق بعلو او تعالی از خلق ست پس قول ...
تعالی متصف بجمیع صفات الکمال منزه عن سمات النقص والزوال موصوف ست
بصفاتی کمال یعنی هرچه از صفت ... کمال ست او را ثابت ست پاک ست از هرچه نشان
نقص و زوال باشد و یرٰیه الله تعالی بالبصر ... جائزة فی العقل ... ست
عقل و مراد ... آنست که چون ... العقل کند حکم با امتناع رویت او نکند
بر بنای برهان قایم نشود ... آن تمام امتناع ست و اینقدر ... ست و هر که دعوی امتناع
کند ... بیان لازم ست و اهل علم بر امکان رویت ... و وجه عقلی و نقلی استدلال کرده اند
... است که موسی علیه السلام سوال رویت کرد کما قال تعالے

رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ پس اگر ممکن نمی بود طلب آن حصول ما یمتنع فی ذاته وما لایمکن
می بود یا سفه و عبث و طلب محال و انبیا علیهم السلام ازان منزه اند و نیز حق تعالی تعلیق رویت
باستقرار جبل کرده و استقرارش ممکن ست در نفس الامر و معلق به ممکن ممکن باشد زیرا که معنی وی
اخبار ثبوت معلق ست نزد ثبوت معلق به و محال بر هیچ شی از تقادیر ممکنه ثابت نمیشود والجملة
بالنقل واجب ست نقل یعنی ثابت و واقع ست و آن بر دو گونه باشد یکی آنکه منکشف شود
بانکشاف تام بلیغ که از تصدیق عقلی اکثر باشد و این امری زائد بر علم ست و آن اثبات شی ست
کما هو بحاسه بصر چنانکه اگر کسی بسوی ماه بیند پس چشم پوشد ماه درین دو حالت بی شبهه بروی منکشف
باشد لکن انکشاف وی در حالت نظر اتم و اکمل خواهد بود و بنسبت این حالت مخصوصه میں گویا رویت
بچشم سر ست و لیکن این دیدن بدون موازات و مقابله و جهت و شکل و لون بود زیرا که رویت
نوعی کشف و علم ست اما اتم و اوضح از علم یعنی این رویت بر وجه خارق عادت بغیر اعتبار مقابله
باین حاسه بصر باشد چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مروی ست انی اراکم من وراء
ظهری رواه الشیخان و چنانکه او تعالی ما را می بیند و باین وجه قائل اند معتزله و غیر ایشان
از اهل سنت و این حق ست و نیست خطای ایشان مگر در تاویل کردن رویت باین معنی و ما
یعلم تاویله الا الله یا حصر کردن آن درین معنی باوجود عدم دلیل حصر دوم آنکه متمثل شود او تعالی
برای ایشان بصور کثیره که لائق جناب قدس او باشد و منزه بود از مماثلت خلق و تصوّر اوهام ایشان
چنانکه در سنت مذکور ست ان الله تعالی یتجلی بصور کثیرة لاهل المواقف و در حدیث ادخل علی ربی وهو علی
کرسیه و در حدیث ان الله یکلم ابن آدم مشافها الی غیر ذلک و ناظر درین احادیث بیان سه حالت ست یا آنکه
بظاهر کند و مضطر شود باثبات عالم مثال و قاعده اهل حدیث مقتضی همین ست چنانکه سیوطی بران تنبیه کرده و شاه
ولی الله محدث گفته بالقول و الیه اذهب یا گوید که این وقائع در حس ناظر در آید و در بصر او متمثل شود اگرچه
خارج حس هیچ نبود و بمانند ابن مسعود در قوله تعالی یَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ گفته که چون بلا بایشان از قحط
رسید یکی از ایشان بسوی آسمان دید هیئت دخان از جوع می نگریستند و ابن ماجشون گفته هر چیزی که در زمین

و نقل در مختصر آمده و معنی وی آن است که تعبیر انصار خلق خواهد بود و حق تعالی برانا نازل از حکایت خواهد بود و هم
روی اخلاق مناجات و مطالبت خواهد کرد و درین حالت تعبیر از کلمت و غیر مستقل خواهد بود
تا مانند کوری که بر هیچ شئ قادر است یا برا تشبیه برای تفهیم معانی دیگر گوید و متکلم درین معنی سوم
از اهل حق نمی تاید و الله اعلم و درین تقدیر او سبحانه در کتب شهای مسرور و به تعبید تجلیل در لون درد آمد
چنانکه در خواب مانع نمی شود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود رأیت ربی فی احسن
صورة و در روایتی فی احسن صورة شاب پس چنانکه در دنیا بخواب می بینند آنجا عیان نظر
کنند شاه ولی الله محدث دهلوی گفت این هر دو وجه را نفهم و اعتقاد می کنیم و اگر مراد خدا و رسول
غیر این هر دو وجه باشد بهمان ایمان آورده ایم اگرچه بعینه معلوم ما نباشد بزاری گفت دیدن
آنحضرت خدا را در خواب بصورت مخصوص جائز است و بعض مشائخ ذکر کرده که او تعالی را
و حقیقی تجلیات صوریه باشد و باین بسیاری از اشکالات زائل می شود و قاضی عیاض منع
این منام کرده و قسطلانی درین مقام نموده و ملا علی قاری تعقب وی ساخته و بیان جواب و
تعیین صواب پرداخته گویند ابوحنیفه خدا را صد بار بخواب دید و احمد بن حنبل در خواب او را تعالی
پرسید ای رب متقربان بکدام چیز بتو نزدیک می شوند فرمود بکلام من یعنی قرآن کریم گفت
بفهمیدن یا بغیر آن فرمود بفهم باشد یا بغیر فهم و ابو یزید او تعالی را در منام دید و پرسید راه بسوی
تو چگونه است فرمود ترک نفس خود کن و بیا بچینین از حمزه زیات و ابی الفوارس کرمانی و حکیم
ترمذی و شمس الائمه کردری و غیرهم مروی است که اینها خدا را در خواب دیده اند و از ابو منصور ماتریدی
باستحاله رویت در منام رفته و حدیث ما در دست مروی و بعد دیدن رسول صلی الله علیه و آله
وسلم در منام وجمعی از ائمه اسلام هیچ جای انکار رؤیا در منام است و قد ورد الدلیل السمعی بایجاب
رؤیة المؤمنین الله تعالی فی الدار الآخرة و در تیسیر گفته درست دلیل سمعی بر ایجاب
گردانیدن رؤیت مؤمنان او تعالی را در سرای پسین که جانب آخرت از روز حشرست الکتاب
پس قول او تعالی است وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و فرمود و قال الا انکم

ینظرون وفرمود لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِیَادَةٌ وفرمود لَهُمْ مَا یَشَاءُونَ فِیهَا وَ
لَدَیْنَا مَزِیدٌ ودر قرآن ازین باب کثیر طیب ست که بر مدبر قرآن وطالب هدایت ازان
مخفی نیست واما سنت پس حدیث ابی سعید خدری ست قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم هل تضارون فی رؤیة الشمس بالظهیرة صحوا لیس معها سحاب وهل
تضارون فی رؤیة القمر لیلة البدر صحوا لیس فیها سحاب قالوا لا یا رسول الله
قال ما تضارون فی رؤیة الله یوم القیامة الا کما تضارون فی رؤیة احدهما
متفق علیه وفرمود انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر اخرجه الشیخان
واحمد وابن ماجة والحاکم وغیرهم وحدیث را الفاظ وطرق بسیارست بیست ویک کس
از صحابه آنرا روایت کرده اند وامت اجماع کرده است بر وقوع رویت در آخرت ومقصود
تشبیه رویت برویت حق ست نه مرئی به مرئی وآیات واحادیث درین باب بحول برظواهر
خودست بعده مقالات مخالفان ظاهر شد وشبهات وتاویلات ایشان شایع گردید وجهمیه
ومعتزله وباطنیه ورافضه بانکار آن برخاستند واقوی شبهه ایشان از عقلیات آنست
که رویت مشروطست ببودن مرئی در مکان وجهت ومقابله از رائی وثبوت مسافت
میان هر دو بروجهی که نه در غایت قرب باشد ونه در غایت بعد واتصال شعاع از باصره
بمرئی واین همه در حق او تعالی محال ست وجواب ازان منع این اشتراط باشد وباین اشارت
می کند قول ما ترى فیرى لا فی مکان ولا علی جهة من مقابلة واتصال شعاع او ثبوت
مسافة بین الرائی وبین الله تعالی پس دیده شود نه در مکان وجانبی ونه بر جهت وجانبی
از مقابله ونزدیکی شعاع ودرخشانی یا ثبوت دوری میان بیننده ودیده آنگاه مبصر را قوت بصیرت
دهند آنچه امروز بدیده دل می بینند فردا بچشم سر نگرند وچنانکه امروز او را بی کیف می دانند فردا
بی کیف بینند عالم آخرت محل ظهور حقیقت ست آنچه امروز باطن ست فردا ظاهر شود وآنچه
غیب ست شهادت گردد وچون شارع باین خبر داده است اعتقاد آن واجب بود وکیفیت

آن حرکة آلتی نامه و قیاس غائب بر شاهد فاسد است و استدلال بر عدم اشتراط بدین
او تعالی ما را منظور فیه است زیرا که سخن در دیدن بچشم سر و حاسه بصر است اگر گویند که بودن مرئیة
در جهات مسلم است رویت او تعالی درین دار واجب شود ورنه جائز باشد که پیش ما کوهی
بلند بود و ما آن را نبینیم و این مغالطه است گوییم این ایراد ممنوع است زیرا که رویت نزد ما که خلق
است واجب می شود نزد اجتماع شرائط و هو مرئی الله سبحانه یوم القیامة و او تعالی
دیده شدنی است برای اهل ایمان از زندگانی روز قیامت و برین است اتفاق انبیاء و مرسلین
و جمیع صحابه و تابعین و ائمه مسلمین بر تتابع قرون و مرور دهور و این رویت قبل دخول جنت
و بعد دخول وی خواهد بود بدلالت کتاب و سنت متواتره و اجماع صحابه و ائمه اسلام و اهل حدیث
و نخواهند دید اورا مگر از فوق خود بنابر استعلاء رویت وی تعالی از اقبل یا خلف یا امام یا
یمین یا شمال چنانکه در حدیث آمده فاذا الرب قد اشرف علیهم من فوقهم
السیر علی قاری گفته احادیث اثبات رویت بتواتر معنوی رسیده و قبول آن واجب است
انقاد و هم اهل مرج عقلا قابل التفات نیست و قول قاضی خان که ترک کلام درین مسئله
احسن است نیز مستحسن است بعد صحت و ثبوت ادله باب انتهی و آنچه اهل کلام درین مسئله ذکر
کرده اند که این رویت در مکان و در جهت و مقابله و مسافت جهت آن که خطا بود
زمان مالت است و نصی از شارع درین باب موجود نه و هیچ یکی از سلف است و ائمه اسلام این
مال انکار نکرده جمیع جهول اورا بصفاتی متصف شوند که جز در عدم محض نتوان یافت انتهی و
معتزله و سائر عصابه کرده اند ابتداء اهل سنت و انکار اثبات حق در رباطل جد اجتهاد دارند
تعلیلک ما تاعهم فانهم عن الحق حافظ ابن القیم در حادی الارواح الی بلاد الافراح مسئله
رویت او تعالی را در دار آخرت بر وجه وجوب با اثبات رسانیده و منکران را جواب داده و نصر سنت
که گویا ملائکه و جن را دیده باشد سیوطی گفته این سخن صحیح نیست بلکه نزد اشعری ملائکه را
و در سنت و بیهقی نیز بیان تمیس کرده و احادیث آورده در ... حنیفه رحمه الله

وجماعه از اینها باشند که ایشان را ثواب نبود و در بهشت نه در آیند غایت آنکه از دوزخ نجات
یابند و با وجود آن فضل خدا واسع است تواند که در وقتی باین نعمت فایز شوند اگرچه هر روز
جمعه نبود چنانکه آدمیان را باشد و در رویت زنان نیز اختلاف است و حق آنست که ایشان
گاه گاهی مثل ایام عید در دنیا که ایام دربار عام و تجلی تام باشد و بار بود چنانکه خواص مومنان را
صبح و شام و عامه ایشان را در روز جمعه و درین معنی احادیث آمده این حاصل کلام سیوطی است
گر تعمیم نساء و تعمیم مومنان داخل اند بجلالت ملائکه و جن پس همه داخل این بشارت باشند لیکن
آنکه این کرامت مخصوص آدمیان باشد و جن و ملائک را نبود اگر دلیلی بران ثابت شود اما
اخراج نساء جایز نباشد و کیف که فاطمه و خدیجه و عائشه و دیگر زنان اهل بیت آنحضرت و
مریم علیها السلام و آسیه که کامل تر و عارف تر از بسیار مردان اند از دیدار حق بی بهره و محروم باشند
یا از رفاقت مومنان درین نعمت و کرامت کمتر افتند و خیام آنجا حجاب نبود و ورود صیغه مذکر
یراه المومنون و انکم سترون ربکم بطریق تغلیب است و نیز سیوطی گفته این تحقیق و تفصیل
در رویت بعد از دخول بهشت است والا در موقف مخصوص بکسی نبود بلکه کافران و منافقان
نیز بود ولیکن بصفت قهر و جلال بعد از ان محجوب شوند تا حسرت و عذاب زیاده بود انتهی ولیکن کریمه
كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ ازین تفصیل ساکت است و در عدم رویت وجه
عام والله اعلم و در جواز رویت وی سبحانه در دنیا بچشم سر بیدار ازین دو قول است صحیح عدم
جواز است و به قال ابو القاسم القشیری و این سخن در جواز و امکان است والا عدم وقوع و تحقق
آن مر غیر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج متفق علیه است و باجماع [illegible] فقها و
متکلمین و مشائخ اولیا را غیر حاصل و مشائخ اتفاق دارند بر تضلیل و تکذیب مدعی آن و گفته اند که دعوی
علامت عدم معرفت حق است بلکه هرکه گوید خدا را در دنیا عیانا می بینم و با وی مشافهه کلام میکنم
کافر گردد و الله تعالی خالق لافعال العباد و خدا پیدا کننده افعال بنده گان است و خلق و
تکوین صفتی است مختص بوی تعالی ممکن چه باشد که ممکن را پیدا می تواند کرد بلکه ممکنات بتمامها محتاج

پر عرض وجہ افعال اختیاریہ بندگان ہمہ مخلوق او تعالی ست اسباب و وسائط را دور
عمل خود ساخته بلکه دلیل بر ثبوت فعل خود کرده ست نقاب عارض گل جوش کرده ما با ترا
جمال ابری در روپوش کرده ما را * چنانچه عقلا از حرکت جمادات بی تحرک می برند وی دانند که این
حرکت فرا خور حال این با اوست بلکه این را نه قابلیت ورای اوست گر چه تیر از کمان همی گذ
از کمان دار بیند اهل خرد * همچنین آن عقلا که چشم بصیرت شان بکحل شریعت مکحل شده است
می دانند که ممکن را احداث مثل خود در امکان نگرفته از افعال یا حرکتے از اعراض باشد تمیز
کرد آری این قدر فرق در افعال اختیاریه بندگان و حرکت جمادات متحقق ست و ایمان
بدان واجب که حق تعالی بندگان را صورت قدرت و اراده داده است و عادت الله جاری است
که هرگاه بنده قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پیدا کند و بوجود آرد و بنا بر این اراده و قدرت
عباد را کاسب گویند و مدح و ذم و ثواب و عذاب بدان مترتب ست و آنکار فرق در میانه
حرکت جماد و حرکت حیوان کفر ست خلاف شرع و خلاف بداهت عقل و غیر خدا را خالق چیزی
از اشیا دانستن هم کفر ست ولهذا آنحضرت قدریه را مجوس امت خود گفته و مراد بقدریه معتزله اند
قائل آنکه بنده در کار و بار خود قدرت مستقله دارد و افعالش مخلوق اوست و وجوب تعالی را
در آن دخل نیست پس قدر را انکار کنند و قول ایشان مخالف نصوص قرآنیه است قال تعالی
وَاللهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ و مجوس قومی از کفار ست که به دو خالق قائلند خالق خیر را
یزدان و خالق شر را اهرمن نامند و قدریه در حقیقت از ایشان لئیم تر اند که قائل اند بخالق
غیر متناهی زیرا که بندگان خدا را چه قدر کسے شمار تواند کرد و ایشان هر بنده را خالق افعال
خود شمردی گویند من الکفر والایمان والطاعة والعصیان از کفر و ایمان و طاعت
و عصیان و مراد بافعال درین مسئله اعم از فعل قلب ست و اوائل معتزله از اطلاق لفظ خالق
بر عباد تحاشی می کردند و اکتفا بر لفظ موجد و مخترع و نحو آن می شود تا چون جبائی آمد وی
اتباع وی دیدند که معنی همه یکے ست که اخراج چیزے از عدم بسوی وجود باشد جسارت

برا اطلاق لفظ خالق نموده‌اند وعلمای کلام به چند وجه از آن جواب داده‌اند که در کتب مبسوطه
مذکور است ومعتقد کلک معتزله خالقیت عبد را مثل خالقیت او تعالی نمی دانند زیرا که بنده مفتقر
بسوی اسباب وآلات مخلوقهٔ او تعالی ست ولیکن علمای ماوراء النهر در تضلیل ایشان درین مسئله
مبالغه بسیار کرده‌اند ومعتزله گویند ما فرق می کنیم درمیان حرکت ماشی وحرکت مرتعش فالفرق
زیرا که اول باختیار است نه ثانی واگر همه بخلق خدا می بود قاعدهٔ تکلیف ومدح وذم وثواب
وعقاب باطل می شد واین ظاهر است وجواب آنست که این الزام متوجه بر جبریه است
که قائل انه بنفی کسب واختیار وما را ثابت میکنیم حاصل کلام آنکه افعال عباد مخلوق خدا وفعل عباد است
وکریمهٔ وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ بدان اشارت میکند که خلق را بخود نسبت کرده وعمل را بعباد منسوب
ساخته واین که می گویند فعل از حق وکسب از بنده است بعقل درنمی آید وکتاب وسنت بدان
حکم نمی کند فافهم وهی کلها باراده ومشیئته تعالی وتقدس واین همه افعال عباد صغیر و
کبیر قلیل وکثیر نیک وبد کفر وعصیان باراده وخواهش او تعالی ست زیرا که اگر اراده نمی کرد هرگز از
بنده واقع نمی شد واراده ومشیت نزد اهل حق در حق او تعالی یکیست چنانکه پیشتر گذشت
وحکمه وحکم اوست واین اشارت اگر بسوی خطاب تکوین باشد دو نسبت کما قال تعالی
إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُوْلَ لَهُ كُنْ فَيَكُوْنُ وقضیته وبقضای اوست
که عبارت از فعل است با زیادت احکام وبرین تقدیر صفت فعلیه است ونزد اشاعره قضا
ارادهٔ ازلیه متعلق باشیاء علی ما هی علیه ست وبرین تقدیر صفت ذاتیه بود وتقدیره
واندازه کردن اوست وآن تحدید هر مخلوق بحد او باشد که بران یافته میشود از حسن وقبح
ونفع وضر وزمان ومکان وانچه مترتب بر اوست از ثواب وعقاب ومقصود تعمیم ارادهٔ او
وقدرت اوست زیرا که همه بخلق اوست واین قدرت واراده را می خواهد بنا بر عدم اکراه و
اجبار که کافر وفاسق در کفر وفسق خود مجبور نیست که تکلیف ایشان بایمان وطاعت صحیح نباشد
زیرا که او تعالی کفر وفسق را از ایشان باختیار ایشان اراده کرده پس هیچ جبر نشد چنانکه کفر وفسق را

از ایشان باختیار معلوم کرده بود و تکلیف محال لازم نیست والعباد افعال اختیاریة یثابون
بها ان کانت طاعة ویعاقبون علیها ان کانت معصیة و بندگان را کارهای اختیاری است
که باراده و اختیار ایشان صادر می گردد نه بجبر و اضطرار ثواب داده می شوند بدان اگر آن اعمال
طاعت و فرمانبری است و عذاب کرده می شوند بدان اگر نافرمانی و عصیان است نه چنانکه جبریه
زعم کرده اند که بنده را اصلا فعل نیست و حرکاتش بمنزلهٔ حرکات جمادات است که هیچ قدرت بر آن
ندارد و نه قصد و اختیار و این باطل است زیرا که فرق میان حرکت البطش و حرکت ارتعاش ضروری
بدیهی است و معلوم است که اول باختیار است نه ثانی و اگر بنده را اصلا فعل نمی بود تکلیف او
صحیح نمی شد و استحقاق ثواب و عقاب بر افعال او مترتب نمی گشت و نصوص قطعیه ناطق
است کقوله تعالی جَزَآءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و قوله تعالی فَمَنْ شَآءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ
شَآءَ فَلْيَكْفُرْ و اما آنکه فعل بنده باختیار است هیچ اختیار او در این اختیار نیست چنانکه
شخصی خواهد که سنگی بیفگند پس اگر قدرت و حکمت داشته است می باید که در سنگ اختیار
حرکت بیافریند و این بدان ماند که گفته اند مختار فی فعله مجبور فی اختیاره یا اختیار
در صورت و جبر در معنی است و مثبت جزا و راجع بسوی ترتیب بعض افعال بر بعض است
مشابه چون او تعالی حالتی در بنده بیافرید حکمت او مقتضی شد که حالتی دیگر در وی از نعمت و
الم بیافریند پس اشتراط وجود و اختیار و کسب در جزای اعمال بالعرض است نه بالذات و این
تحقیق مفهوم از کلام صحابه و تابعین است و در حقیقت این مسئله قضا و قدر و جبر و اختیار مقام
حیرت و اعتراف بعجز و سکوت است و مرجع و مآل آن باین آیه است لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ
وَهُمْ يُسْئَلُونَ و جعفر صادق فرموده لا جبر ولا قدر ولکن امر بین امرین یعنی مذهب
حق توسط است میان این و آن ولیکن عقل در دریافت این امر متوسط هم حیران و سرگردان است
و در حقیقت این حیرت و سراسیمگی اهل بحث و جدل راست که می خواهند حقائق را بالعقل ثابت
کنند و ما را این مسئله بخبر شارع معلوم شده ایمان بآن آوردنی ست و خوض نباید دران علا

بطالت رجا بالت باشد هیچ عمل حقیقت بر بحث موقوف نیست کار باید کرد و اعملوا فکل
میسر لما خلق له و بعد شنیدن خبر از شارع اگر در باطن خلجانی و تردّدی هست فکر ایمان
ازین باید کرد والحسن منها برضاء الله تعالی و نیکو از افعال بندگان که متعلق مدح در عاجل
و ثواب در آجل باشد برضای او تعالی و خوشنودی اوست یعنے بارادهٔ او بغیر اعتسار
والقبیح منها و بد از افعال عباد که متعلق ذم در عاجل و عقاب در آجل باشد لیس برضاه
نیست پسندیدهٔ او زیراکه بروی اعتراض ست قال تعالی ولا یرضی لعباده الکفر یعنے
اراده و مشیت و تقدیر متعلق بهمه است و رضا نیست و امر بحسن و نهی از قبیح متعلق است نه شود چه خواستن پیدا کردن
دیگر ست در رضے بودن دیگر رضا آنست که امر کند و بفرماید لیکن بسیار باشد که امر کند و نخواهد
که بوقوع آید بحکمت حکمتے که جز وی کسے نداند والله یهدی من یشاء و یضل من یشاء
و خدا ارادهٔ می نماید هر کرا خواهد و گمراه می کند هر کرا خواهد کتاب و سنت باین ناطق ست و اگرچه
آن نسبت هدایت بقرآن و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نسبت ضلالت بشیطان و اصنام
واقع شده و این مجاز ست یا چنین گویند که هدایت دو معنے دارد یکی راه راست نمودن
دوم بمقصد رسانیدن این معنے دوم مخصوص بجناب الٰهی است از دیگری نیاید و معنے اول از
رسول و قرآن آید پس پیغمبر را سبب هدایت ساخته اند و شیطان را سبب ضلالت و در حقیقت
همه از خداست و مشهور آنست که هدایت نزد معتزله دلالت موصله الی المطلوب ست و نزد ما
دلالت بر طریق موصل الی المطلوب برابر ست که وصول بهدایت حاصل شود یا نشود والاستطاعة
مع الفعل و استطاعت و توانائی همراه فعل ست در زمان اگرچه بالذات متقدم باشد بخلاف
معتزله که اکثر ایشان قائل شده بودن استطاعت قبل فعل و اشعری درین مسئله موافق بسیاری
از معتزله است مثل نجار و محمد بن عیسی و ابن راوندی و ابی عیسی وراق و غیرهم و ضراریه و کرامیه
درین مسئله مخالف اینها شده اند و استطاعت و قوت و طاقت و وسع و قدرت نزد اهل لغت
اسمای مترادفه اند و نزد متکلمین مترادف و هی حقیقة القدرة التی یکون بها الفعل

و این استطاعت حقیقت قدرتیست که فعل با آن می باشد اشارتست بآنکه این معنی
عرضیست که پیدا می کند او تعالی در حیوان تا بدان افعال اختیاریه بکند و این علت فعل
باشد و جمهور بر آنند که شرط ادای فعل است نه علت وی و بالجمله صفتیست که او تعالی نزد قصد
اکتساب فعل بعد سلامت اسباب و آلات خلق می فرماید پس اگر قصد فعل خیر کرد قدرت فعل خیر
می آفریند و اگر قصد فعل شر کرد قدرت همان فعل پیدا ساخت و چون بنده قدرت فعل خیر را
ضائع می کند مستحق ذم و عقاب می شود و لهذا در ذم کافران مذکور شده که استطاعت سمع ندارند
و چون استطاعت عرض آمد واجب شد که مقارن فعل باشد بزمان نه سابق بران و الا وقوع
فعل بلا استطاعت و قدرت بران لازم آید و آنکه قائل قبلیت استطاعت بر فعل است استدلال
می کند بآنکه تکلیف حاصل است قبل فعل بالضرورة زیرا که کافر مکلف است بایمان و تارک صلوة
مکلف است بدان بعد دخول وقت پس اگر استطاعت ثابت نبود تکلیف عاجز لازم می آمد
این باطل است و ماتن اشارت بجواب ازین استدلال می کند و می گوید **و یقع هذا الاسم**
علی سلامة الاسباب و الآلات و الجوارح و واقع می شود این اسم یعنی لفظ استطاعت
بر سلامت اسباب و آلها و جوارح چنانکه در قوله تعالی است و لله علی الناس حج البیت
من استطاع الیه سبیلا **وصحة التکلیف تعتمد علی هذه الاستطاعة** وصحت
تکلیف معتمد برین استطاعت است که سلامت اسباب و آلات بود نه بر استطاعت معنی
اول و حق آنست که صحت تکلیف معتمد بر عقل و تمیز و بلوغ است و استطاعت مع الفعل که منکران
می گردند قرآن و حدیث بدان ناطق نیست و در علم اصول فقه درین مسئله بحث است چنانکه
حصر الاصول فی علم الاصول تحقیق آن کرده ایم فلیرجع الیه **ولا یکلف العبد بما لیس فی وسعه**
و تکلیف داده نمی شود بنده بآنچه در وسع او نیست برابر است که فی نفسه ممتنع باشد چنانکه جمع ضدین
یا ممکن بود و این مسئله متفق علیه است لقوله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها و امر در
قوله تعالی انبئونی باسماء هؤلاء برای تعجیز است نه تکلیف و نزاع در جواز است معتزله منع آن کنند بنا بر قبح

واشعری جائز داشته وگفته قبیح نیست از او تعالی بضرب وما یوجد من الالم فی المضروب

عقیب ضرب انسان والانکسار فی الزجاج عقیب کسر انسان وما اشبه کل ذلک
مخلوق الله تعالی و دردی که یافته می شود در مضروب پس ضرب یعنی زد و کوب انسان
و شکستگی که یافته می شود در آبگینه بعد شکستن آدمی وانچه مانا باوست این همه آفریده خدا است
بنا بر انچه گذشت که خالق همه جهان ذات واحد ست و جمله ممکنات مستند باوست بلا واسطه
و معتزله که اسناد بعض افعال بسوی غیر خدا می کنند می گویند که اگر صدور فعل از فاعل بلا توسط فعل دیگر است
پس بطریق مباشرت باشد والا بطریق تولید چنانکه حرکت دست موجب حرکت کلید ست
پس الم از ضرب وانکسار از کسر می زاید و این هر دو مخلوق خدا نیست و نزد ما همه بخلق او تعالی است
لاصنع للعبد فی تخلیقه نیست کاری بنده را در آفریدن متولد و اولی آنست که مقید بتخلیق نکنند
زیرا که هر چیزه را متولدات می نامند بنده را اصلا در ان دخلی و صنعی نیست نه بطریق تخلیق و نه
بطریق الاکتساب والمقتول میت باجله و مقتول میت ست باجل خود یعنی وقتی که برای موت او
مقدر شده در ان وقت کشته شده نه چنانکه معتزله گویند که حق تعالی بروی اجل را قطع کرده و دلیل ما
کریمهٔ اذا جآء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون ٥ است و فرمود
ولن یؤخر الله نفسا اذا جآء اجلها وجز آن از آیات پس اجل یک ست و حجت معتزله
احادیث وارده است در انکه بعض طاعات در عمر می افزاید عن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم من احب ان یبسط فی رزقه وینسأ له فی اثره
فلیصل رحمه رواه البخاری ومسلم وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا البر رواه
الترمذی وابن ماجة وابن حبان والحاکم فی صحیحیهما با آنکه اگر باجل خود می مرد
قاتل مستحق ذم و عقاب و دیت و قصاص نمیشد زیرا که موت مقتول بخلق و کسب او نیست
و جواب از اول آنست که او تعالی می دانست که اگر زید طاعت نخواهد کرد چهل سال خواهد زیست

یقین علم اوست که آن طاعت خواهد کرد و عمر او هفتاد سال خواهد شد پس نسبت این زیادت
بسوی این طاعت مبنی بر علم خداست که آن طاعت شی بود و این زیادت هم نمی شود
پاسخ از ثانی آنکه وجوب قصاص و ضمان بر قاتل تعبدیست بنابر ارتکاب او منهی عنه
و کسب کردن او فعلی را که خدا عقیب آن خلق موت فرموده بطریق جری عادت چه قتل فعل
قاتل است کسباً اگرچه خلق نباشد والموت قائم بالمیت مخلوق الله تعالی و موت
قائم است بمرده و آفریده خداست بنده را در آن هیچ صنعی نیست نه تخلیقاً و نه کسباً دلیل
آنست که موت وجودیست بدلیل قوله تعالی خلق الموت والحیوة والاکثر برآنند که میت
معنی فاقد موته قدر است والاجل واحد و مرگ و موت مرگ یکی است چنانکه کعبی زعم کرده
که مقتول را دو اجل است یکی قتل دیگر موت و اگر کشته نمی شد تا اجل خود که موت است می زیست
و نه چنانکه فلاسفه گویند که حیوان را اجل طبعی است که وقت موت اوست بتحلیل رطوبت و انطفاء
حرارت غریزی و دیگر اجل اخترامی است بحسب آفات و امراض والحرام رزق و حرام نیز
رزق است زیرا که رزق نام چیزیست که می فرستد خدا بسوی حیوان پس می خورد آن را و این
گاهی حلال باشد و گاهی حرام اطلاق ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
بر آن دال است و هر کسی استیفای رزق خود می کند چنانکه لن تموت نفس حتی تستکمل
رزقها بر آن اشارت می کند و نزد معتزله حرام رزق نیست کیست آنکه تفسیر کرده اند آن را بملوک
که مالک آن را بخورد و یا آنچه انتفاع بدان ممنوع نباشد و این جز حلال نخواهد بود و لیکن بر تقدیر اول
لازم می آید که آنچه دواب می خورند رزق نباشد و بر هر دو وجه لازم می آید که آکل حرام طول عمر خود
اصلاً رزق خدا نخورده و بنای این اختلاف بر آنست که اضافت بسوی تعالی در معنی رزق معتبر
نیست برازق مگر خدای واحد و بنده بر اکل حرام مستحق ذم و عقاب است و هر چه مستند بدو خدا
باشد قبیح نبود و در تکسبش در خور نکوهش و عذاب نه باشد و جواب آنست که این ذم و غیره بنابر
سوء مباشرت اوست اسباب را باختیار خود و لا یتصور ان لا یاکل انسان رزقه او

او یا کل غیره لا در ذهن و متصور نمی شود که کدام آدمی رزق خود نخورد یا غیر وی رزق او را بخورد زیرا که غذای هر شخص که او تعالی مقدر کرده واجب است که آن غذا را همان کس بخورد و خوردن دیگری آن را ممتنع است و مبنی لک ممتنع نیست والله تعالی یضل من یشاء و یهدی من یشاء و او تعالی گمراه می کند هر کسی را که می خواهد و راه می نماید هر کسی را که می خواهد مراد از هدایت در اینجا دلالت موصله است نه بیان طریق زیرا که این عام است در حق جمیع عباد و ما هو الاصلح للعبد فلیس ذلک بواجب علی الله تعالی و چیزی که نیکوتر است برای بنده واجب نیست بر او تعالی والا کافر فقیر معذب در دنیا و آخرت را نمی آفرید و نه او را امتنان بر عباد و استحقاق شکر در هدایت و افاضه انواع خیرات می بود بجهت بودن این امور ادای واجب و نه امتنان او بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فوق امتنان بر ابی جهل می بود چه با هر یکی همان کرد که در حق او اصلح بود و نه برای سؤال عصمت و توفیق و کشف ضراء و بسط در خصب و رخا هیچ معنی می بود زیرا که هر چه در حق هر واحد نافع و مفید بود که ترک آن بر وی تعالی واجب است و نه چیزی از قدرت وی سبحانه نسبت بمصالح عباد باقی می ماند زیرا که ادای واجب کرده پس جان آفرین که مفاسد این اصل یعنی وجوب اصلح بلکه اکثر اصول معتزله بیش از آنست که بحصر در آید و بنای این مفاسد بر قصور نظر ایشان در معارف الهیه و رسوخ قیاس غائب بر شاهد در طباع ایشان است و هیچ شیء بر وی بایجاب غیر او واجب نمی شود و آن کدام غیر است که بر وی چیزی واجب تواند کرد آری گاهی وعده چیزی می فرماید و ایفای آن وعده می نماید بکرم و تفضل خود و چنانکه در قرآن کریم آمده إِنَّ اللَّهَ كَتَبَ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ و جز آن از آیات و احادیث که دلالت دارند بر آن و وی در هر دو حالت محمود است هم در عدل و قهر و هم در فضل و کرم و هیچ کس را بر وی حقی و استحقاقی نیست الا آنکه خبر داده که مطیعان را ثواب دهم و عاصیان را عقاب کنم و لا بد این چنین خواهد بود که وی گفته و لیکن بر وی لازم نیست اگر فرضاً خلاف آن کند کسی را مجال نباشد که گوید چرا چنین کرد و جمیع افعال او متضمن حکمت و مصلحت کلیه است

و واجب نیست، و وی لطف تعبیر ما است و اصلح بناس و نیست قبیح از وی بلکه هر چه می آفرینند
در وی باعتبار چیزی حسن و حکمت است و در افعال خود منسوب بسوی جور و ظلم نیست بلکه رعایت
حکمت می فرماید در هر خلق نا مرة آنکه استکمال نفس و سعادت خود بچیزی کرده باشد و ادرا
حاجتی و غرضی بدان متعلق بود که این ضعف و قبیح شانی الوهیت است و امارت عدم وجوب و
امکان لاسیما المتعالیه کارهای خدا را غرض نبود چه صاحب غرض محتاج بود و فوائد و
منافع مراعات حکمت در هر کار او راجع بخلق است و او را بدان احتیاج نبود وجود و عدم خلق
و منافع و مصالح ایشان نسبت بذات وی تعالی یکسانست و لیکن هر چه میخواهد میکند با آنکه ایشان
رعایت و مصلحت نیز بر وی غیر لازم و واجب است لا حاکم سواه نسبت حکومت کرده جز
وی حکم حکم اوست لقوله تعالی إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ سجدا سوگند که حکم او بر واجب و مندوب و مباح
و مکروه و حرام از فوق عرش بود پس هر که حکم بوجوب یا حرمت چیزی کند بغیر تبت و تعنت بود
مفتری کذب بر خدا است کما قال تعالی وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ هَذَا حَلَالٌ
وَهَذَا حَرَامٌ لِتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ
لَا يُفْلِحُونَ ○ پس وجوب فعل بحکم وی باشد و حلال و حرام و حسن و قبیح سبب ثواب و
عقاب گردد و لیس للعقل حکم فی حسن الاشیاء و قبحها و نیست عقل را حکم در حسن و
قبیح چیزها بلکه این حکم خاص باری تعالی است در بن ما مر فما حسن آنکه وی بدان امر کرد و قبیح آنکه
از ان نهی فرمود و پس حسن و قبیح اشیاء را راجع با مر و نهی شارع شد و عقل را در ینجا دخلی نیست تا
حکم کند که این فعل حسن و موجب ثواب است و این فعل قبیح و موجب عقاب است پس کسیکه
در کوهستان پیدا شده و دعوت شرع بوی نرسیده و همانجا از عالم در گذشته و با مردم اختلاط
نکرده وی را آخرت ماخوذ و معاقب نشود اگر در ایمان و توحید نیز و بعض مشائخ که این قدر معرفت
را که صانع عالم را بداند و دریابد که آن یکیست موصوف بصفات کمال العقل واجب می گویند
زیرا که این شناخت موقوف بر شرع نیست عقل منظر در تغییر عالم و انتظام دنیا و آن حکم می کنند

معتزلہ حسن وقبح عقلی ست وقوله تعالی وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا حجت فرقہ
اول ست و رسول را درینجا تاویل بعقل کردن دلیل بے عقلی قائل ست ابن ہمام گفتہ مختار
مذہب اول ست و آنرا ابوحنیفہ رحمہ اللہ آمدہ کہ فعل در ذات خود نہ حسن ست ونہ قبیح وحسن وقبح بآن
معنی کہ سبب ثواب وعقاب آخرت گردد این را بعقل نتوان دریافت والا در معرفت تعلق
مدح وذم بفعل چنانکہ عدل وظلم ومعرفت بودن آن صفت کمال یا نقصان چنانکہ علم وجہل
بعقل سخن نیست ونزد ماتریدیہ حسن وقبح بقضا وحکم وتکلیف او تعالی ست لکن گاہے بعقل بعض وجوہ
مصالح آن ادراک می شود ومناسبش بثواب وعقاب دریافتہ می گردد وگاہے جز باخبار
رسل ہیچ معلوم نمی شود وعذاب القبر للکافرین ولبعض عصاة المؤمنین وتنعیم
اهل الطاعة فی القبر بما یعلمه الله تعالی ویریده وعذاب گور برای کافران وبعض
مومنان گنہگار وآسائش اہل طاعت در قبر بآنچہ خدای داند وخواہد حق ست مراد بقبر عالم
برزخ ست کہ واسطہ است میان دنیا وآخرت کافران ومومنان فاسق دران عالم در
محنت وعذاب ومطیعان در ناز ونعمت باشند قال تعالی اَلنَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا
وَّعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ اَدْخِلُوْا اٰلَ فِرْعَوْنَ اَشَدَّ الْعَذَابِ وفرمود اُغْرِقُوْا
فَاُدْخِلُوْا نَارًا وفرمود وَلَنُذِيْقَنَّهُمْ مِّنَ الْعَذَابِ الْاَدْنٰى دُوْنَ الْعَذَابِ الْاَكْبَرِ
ای عذاب قبر نہ عذاب آخرت وفرمود يُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيٰوةِ
الدُّنْيَا وَفِي الْاٰخِرَةِ واین دربارہ عذاب قبر نازل شدہ ودر حدیث عائشہ رضی الله عنها ست
کہ وی پرسید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از عذاب قبر فرمود عذاب قبر حق ست عائشہ رضی الله عنها
گوید ندیدم بعدہ آنحضرت را کہ نمازی گزاردہ باشد مگر آنکہ پناہ جست بخدا از عذاب قبر متفق
علیه ودر حدیث دیگر آمدہ القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر
النیران رواه الترمذی وحسنه من حدیث ابی سعید الخدری ودر حدیث
عثمان ست فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ان القبر اول منزل من منازل الآخرة

فان نجا منه فما بعده ایسر منه وان لم ینج فما بعده اشد منه رواه ابن ماجة
والترمذی وقال حدیث غریب وقال صلی الله علیه وآله وسلم استنزهوا من
البول فان عامة عذاب القبر منه رواه الحاکم من حدیث ابن عباس وصححه
واخرجه الدارقطنی من حدیث انس بلفظ تنزهوا واحادیث درین معنی ودر
احوال آخرت بسیار و بتواتر المعنی ست اگرچه آحاد آن بحد تواتر نرسد و درین باب اهل علم
مؤلفات مستقله جمع کرده اند غرر سطور رحم شرحی دارد در فارسی بر ابیات تثبیت سیوطی رح و او را
درین فن دو کتاب مشهور ست شرح الصدور باحوال الموتی فی القبور والبدور السافره فی احوال الآخره
وترجمه این هر دو در فارسی مسمی بتبصرة الآمال فی بیان الحال والمآل از ساعی رفیع الدین خان
مرادآبادی رح در مجلدی بوده و خیلی بنظر افتاده و نیز قاضی ثناء الله پانی پتی رح دو رساله هم
درین باب ازین هر دو کتاب فراهم آورده و آنهم بسیار خوب و مرغوب ست و بقالب طبع هم
رسیده و شرح برزخ و جمع التثبیت شرح ابیات التثبیت نیز درین باب ست و ثانی بهتر از اول
وبعض معتزله و گروهی از کرامیه در و انس بانکار عذاب قبر کرده اند باین دلیل که میت جماد ست
هیچ حیات و ادراک او را نیست پس تعذیبش محال باشد و جواب آنست که حق تعالی در
جمیع اجزا یا بعض وی نوعی از حیات می آفریند که بان الم عذاب یا لذت تنعیم می یابد و این مستلزم اعاده
روح در تمام بدن نه بوجهی که مرده متحرک و مضطرب گردد یا اثر عذاب بر وی دیده شود نیست تا آنکه
غریق در آب و ماکول در بطون حیوانات و مصلوب در هوا عذاب کرده می شوند اگرچه ما را بر
اطلاع دست بهم ندهد و هرکه تامل در عجائب ملک و ملکوت و غرائب قدرت و جبروت
وی سبحانه کند امثال این معاملات را هرگز مستبعد نه انگارد تا باستحاله چه رسد و ضغطه قبر هم حق ست
تا آنکه مومن کامل را هم میباشد بحدیث لو کان نجی منها احد لنجی سعد بن معاذ الذی
اهتز له عرش الرحمن رواه اهل السنن و سؤال منکر و نکیر و سوال منکر و نکیر ا
میت در قبر حق ست و این هر دو دو فرشته اند عظیم و مهیب و سیاه و کبود چشم که در قبر در آیند و بنشانند

از پروردگار و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و دین وی سؤال کنند اگر بتوفیق الهی وانعام وی
بهمانه جواب سؤال ایشان مطابق حق گفت در ناز و نعمت باشد و چون نو عروس بخواب
راحت رود و قبر در حق وی باغی از باغهای بهشت گردد اللهم اجعلنا منهم و اگر خدا نخواسته
جواب باصواب نگفت در محنت و عذاب بود و قبر بروی گوی از گوهای دوزخ شود آیات و
احادیث بسیار بلکه بیشمار بحقیقت اینها ناطق ست ایمان بدان باید آورد و کیفیت آن
بعلم الهی مفوض باید داشت خواه باعاده حیات یا بتعلق روح یا بغیر آن بهر وجهی از وجوه که
قادر مطلق داند و خواهد و در حدیث اسماء بنت ابی بکر نزد نسائی وغیره آمده انکم تفتنون
فی القبور قریبا من فتنة الدجال و سؤال پیش از دفن باشد بلکه بعد از غیبوبت مردم
و چون میت را در تابوت نهاده نقل بمکان دیگر کنند مسئول گردد و اگر درنده خورده است هم
در شکم او پرسیده شود و انبیا را سؤال نبود و اگر بود از توحید و احوال است بود بطریق تشریف
و تعظیم و تشابعض را از سنت و بدعت و عقیده و عمل هم باشد و اکثر برآنند که اطفال مؤمنین نیز
مسئول شوند ولیکن ملائکه بعد از سؤال تلقین شان کنند و بگویند بگو الله ربی و دینی
الاسلام و نبیی محمد صلی الله علیه وآله وسلم و امام ابوحنیفه رح در اطفال مشرکین
توقف کرده بجهت تعارض ادله و در ثواب و عقاب هم متوقف شد و حق همین توقف ست
زیراکه شارع علیه السلام هم دران توقف نموده و فرموده اَللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ
و جن را نیز سؤال بود و بجهت عموم ادله و ابوحنیفه رح در ثواب مسلمانان جن توقف کرده و
کافران ایشان باتفاق معذب باشند و ابن عبد البر گفته کافر مجاهر را سؤال نبود بلکه بی سابقه
سؤال عذابش کنند و منافق را سؤال بود و احادیث باستثنای شهید و مرابط فی سبیل الله و
آنکه روز جمعه یا شب جمعه مرده باشد و آنکه هر شب سوره تبارک الذی خوانده و کالبطن استسقا
و اسهال مرده بسیار آمده و حدیث جمعه ضعیف ست و ترمذی گفته سؤال قبر از خصائص
این امت مرحومه است و حکمت در تعجیل عذاب ایشان در برزخ تمحیص ذنوب عاصیان ست

تا روز قیامت پاک از همه گناهان برخیزند بهت کالی من حنفه ها الا لا کل السمعیه این همه
ثابت است بدلائل سمعیه از آیات و احادیث زیرا که این امور ممکنه است مخبر صادق بآن
خبر داده و نصوص بآن ناطق شده و تفصیلی تعبیرے که مومن باد با اعتقاد آن بدل و تصدیق
بجان بیچ شک و شبهه باقی نمی ماند پای عقل چنانچه بین است و در احادیث آمده که در قبر
ماست بعتار دوم اژدها ماریکه اگر یک از انها دم زند تمام دنیا و اشجار آن بسوزد و این اژده
کژدم و صفات ذمیمه و اعمال ذمیمه و تعلقات دنیاست که دران عالم باین شکل متمثل شده و
عدد بعتادر برای کثرت ست یا بجهت اطلاع تا نه بآن در وی ایمان و اعتقاد بامور آخرت که
مخبر صادق بآن خبر داده دو طریق ست یکی اعتقاد وجود اینها در خارج اما بچشم سر نتوان دید
دیدن و نمودن آن بخلق و قدرت حق ست اجسام بود یا ارواح اگر کوری در پیش یکی باشد
دیده کشاده بود و خدا ایش نماید هرگز نتوان دید و اگر تماشای ارواح نا توان دید امتحان عساکر
ایمان و متابعت سنت رسول انس و جان در ینجاست دوم آنکه دیدن این مار و کژدم
وغیره برمثال دیدن در خواب ست که نامر انگز یدن آن در نوم متالم می شود و نسبت به
موجود در واقع ست اگرچه در خارج نیست بهر حال مقصود باین جا نیز حاصل ست اما انصاف
ایمان ست و اول الحکم و اسلم والبعث حق و برانگیختن خدا مردها را از گور روز زنده گردانیدن تعلق
با دیگر حق ست لقوله تعالی ثُمَّ اِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ تُبْعَثُوْنَ و قوله تعالی قُلْ يُحْيِيْهَا
الَّذِيْٓ اَنْشَاَهَآ اَوَّلَ مَرَّةٍ و جز آن از نصوص قاطعه ناطقه بحشر اجساد و احادیث درین باب
بسیار ست و مدار اعتقاد مسلمانی برین مسئله است که یکبار اول از عدم صرف و نابود محض پیدا
کرد و از کتم عدم بوجود آورد بار دیگر نیز قادر ست که بیابد وَهُوَ الَّذِيْ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ
يُعِيْدُهٗ وَهُوَ اَهْوَنُ عَلَيْهِ و بحقیقت استخوانی از آدمی زاد که منشا خلق او شود باقی ماند و
آن عجب الذنب گویند در حدیث آمده که بارانی از آسمان بارد و مردگان از زمین بروید
حیوانات دیگر هم از بهایم و طیور و حشرات مبعوث شوند تا قصاص از یکدیگر گرفته شود و کنش گشته

طفل را بطفل هم قصاص گیرد و حیوانات را بعد قصاص معدوم سازند حیوان ماکول خاک
بهشت گردد و بعث و نشور بنفخهٔ سوم شود و اول نفخه برای اماتت اهل عالم و هلاک دنیا باشد
قال تعالی یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض الا من
شاء الله دوم برای بعث اموات از قبور باشد کما قال تعالی ثم نفخ فیه اخری فاذا هم
قیام ینظرون وفاصله میان هر دو نفخه چهل سال باشد و از عموم لفظ من فی السموات و
من فی الارض معلوم شد که اثر این خوف و دهشت و فزع و وحشت و صعق شامل حال تمام
اهل زمین و آسمان خواهد بود از جن و انس و ملائکه و باستثنای الا من شاء الله ملائکه
مقربین مثل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حور و قصور و خزنه و حمله عرش و شهدا و غیره
را مراد داشته اند و بقیامت گاهی نفخهٔ ثانیه مراد دارند و گاهی ازان مدت اراده کنند که از ابتدای
اماتت تا دخول جنت یا نار همه را قیامت گویند و اگر بنظر عبرت درنگرند این احوال بر مردم هر روز
می گذرد و ایشان هنوز ازان روز در غفلت اند و از خبر شارع در شک و شبهه وقت شام که وقت
فزع و هول و خوف و وحشت بر مردم و تمامه جانوران را دیابد و همه در خانها و آشیانها بخزند و
در کنجها و گوشها در آیند و چون شب شود بخسپند و بمیرند و هلاک شوند اینجا اثر نفخهٔ اولی ظاهر شود
ناگاه صبح در دمد و همه بی اختیار یک ناگهان بیدار شوند و برخیزند و منتشر شوند اینجا اثر نفخهٔ
بعث نمایان گردد و بالجمله بعث مرتی از قبور بجمیع اجزای اصلیه و اعادهٔ ارواح بسوی آن
حق است و فلاسفه انکارش کنند بنا بر امتناع اعادهٔ معدوم بعینه و این انکار با آنکه دلیل معتد به
بران موجود نیست ضرر بمقصود ندارد زیرا که مراد ما آنست که حق تعالی اجزای اصلیهٔ انسان را
فراهم خواهد کرد و روح را دران بدمد برابر است که این را اعادهٔ معدوم بعینها نامند یا نه و نتوان
گفت که این اعتقاد قول بتناسخ است زیرا که بدن ثانی همان بدن اول نیست چه در حدیث آمده
اهل الجنة جرد مرد اخرجه احمد والطبرانی من حدیث ابی هریرة بسند حسن
واخرجه الترمذی وحسنه من حدیث معاذ بن جبل یعنی اهل جنت بی ریش و بی موی تن

باشند و در حدیث که آمده است الشیء نفس سه مثل اجل اخرجه مسلم من حدیث
ابی هریره یعنی در آن جسمی را برگردانند بود آن چنانکه گفته اند که هیچ مذهب نیست که تناسخ
را در آن قدم راسخ است بحث آنکه تناسخ و تعلق لازم آید که بدن ثانی مخلوق از اجزای اصلیه
بدن اول بود و اگر این را تناسخ نامند نزاع در مجرد نام باشد و دلیلی بر استحاله اعاده روح در مثل
این بدن موجود نیست الا آنکه او بر حقیقت آن تا نام خواند تناسخ نامند و الی در سنجیدن ترازو میزان
در سنجیدن اعمال بندگان و ترازو است حق است اگرچه علم او تعالی بهمه محیط است ولیکن در ضمن
آن حکمتهاست تا بندگان بدانند و حکمتهای دیگر است که بجز وی تعالی کس نداند قال تعالی
والوزن یومئذ الحق و کیفیت وزن و میزان عوض علم آنکه است این قدر ایمان که هست
و تحقیق آنست که این میزان حقیقی است و او را کفه ها و لسان محسوس و مشاهد باشد هر کفه مقدار
آسمان و زمین چنانکه گفته اگر در یک پله وی آسمان و زمین نهاده شود در آنجا است گنجد
و گفته اند کفه حسنات جانب یمین عرش مقابل جنت باشد و کفه سیئات بیسار عرش بجانب نار
و نزد بعض میزان چیزی است که بوی مقدار اعمال معلوم شود هر کیف که باشد و عقل از ادراک
کیفیتش قاصر است و مراد معنی عدل است میزان تمثیل است برای آن ولیکن این تاویل است
و اصل آنست که ظاهر آنچه در احادیث آمده ایمان آرند و بجای گری عقل از جا نرود و معتزله انکار
وزن می کنند و میگویند که اعمال اعراض اند اگر اعاده آن ممکن است لکن وزنش ممکن نبود و نیز اعمال
معلوم او تعالی است و وزنش عبث بود و جواب آنست که در حدیث وزن کتب اعمال آمده پس
در حدیث صحت و نقل اعمال نماند و حدیث دلالت بر آن دلالت دارد و بطاقه که حدیث او گذشته
از دران قسم متعلق است بسند حدیث بطاقه را احمد و ترمذی روایت کرده اند و ترمذی گفته حسن است
اخرجه الحاکم و صححه من حدیث ابن عمرو و مراد آنست که چون کفه حسنات سبک
آید در کاغذ چاره لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته در آن کنند از میزان
راجح آید و در این صورت هیچ اشکال نیست اگر فرض کنیم که اعمال هم اعراض است پس

در وزن حکمتی باشد که ما را بران اطلاع نیست و عدم اطلاع ما بر حکمت موجب عبث متوازیست یا موزون اعمال ست و حق تعالی قادرست بر آنکه اعمال را متشکل باجسام گرداند حسنات را اجسام نورانیه کند و سیئات را ظلمانیه و بعضی برای تطبیق احادیث بوزن اعمال و صحائف آن هر دو قائل شده اند و جمع موازین در قول وی تعالی وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ باعتبار تعدد ست که هر است و هر بنده و هر نوع عمل را میزانی جداگانه باشد یا باعتبار اوزان بود و بنا بر کثرت و عظمت اجرا و وزن اعمال کسیکه او را گناه نباشد و آنکه او را طاعت نبود بغرض اظهار شرف و تعظیم یا افشای معصیت و تفضیح وی باشد و در وزن اعمال کفار نیز شک نیست بود چه کافر را حسنات نبود و گویند که ثقل کفه میزان آخرت برعکس میزان دنیا علامت و علامت ثقل ارتفاع کفه بود و علامت خفت انخفاض اما این قول سندی نخواهد والکتاب حق ولکتابی که اعمال بندگان از طاعات و معاصی دران مکتوب و مثبت ست حق است لقوله تعالی وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا ۝ و این کتابها مومنان را بدست راست دهند و کافران را بدست چپ از پس پشت باین طریق که دست چپ به پشت بپیچانند یا از سینه بجانب پشت بر آرند برای تمیز میان مومنان و کافران و عزت ایمان و رسوائی کفر قال تعالی فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا ۝ وَيَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا ۝ وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا ۝ وَيَصْلَىٰ سَعِيرًا ۝ و سخن درآنست که اعطای کتاب بیمین مخصوص بمومن مطیع باشد یا شامل عصاة نیز بود نزد بعض عصاة را هم بدست راست دهند ولیکن بعد اجرای وعید و اخراج از نار یا بمواجهه دهند نه بدست راست و نه بدست چپ یا اصلا کتاب ندهند بلکه احوال او را بروی بخوانند و بدین همه اقوال اثارة از علم نیست و حق آنست که احوال عاصی درین باب موقوف ست و کتاب و سنت ازان ساکت و این همه احتمالات و استنباطات که بطریق اجتهاد و استنباط گفته اند و لیکن اجتهاد را در امور آخرت مدخلی نیست والحساب حق

تصور از کتاب حساب هست چون کتاب حق باشد حساب نیز حق بود و از آیات و احادیث
بدان ناطق اند و مردم در حساب متفاوت خواهند بود با بعض مناقشه کرده و با بعض مسامحت
عمل آید و هفتاد هزار کس بی حساب در جنت در آیند اللهم اجعلنا منهم و مسلمانان را از اعمال و
بیت حسان را از درجات و محدثات و کفار را از تکذیب مرسلین حساب خواهند و انبیا را نیز
حساب گیرند و اول حساب از جبرئیل امین شود که امانت وحی را به قسم به انبیا رسانیده و الحق
حساب گیرند که گواه تو در تبلیغ علوم به جبرئیل کیست وی گوید اسرافیل است اسرافیل را حاضر
آرند و بعد از وی بر تمام پیغمبران را از تبلیغ وحی و ادای امانت رسالت پرسند و السؤال
حق در پرسیدن وی تعالی از بندگان که چه کار کرده اید از طاعت و معصیت چه قدر نیز
حق است قوله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله یدنی المؤمن فیضع علیه کنفه و یستره
فیقول اتعرف ذنب کذا اتعرف ذنب کذا فیقول نعم ای رب حتی قرره
بذنوبه و رای فی نفسه انه قد هلك قال سترتها علیك فی الدنیا و انا اغفرها
لك الیوم فیعطی کتاب حسناته و اما الکفار و المنافقون فینادی بهم علی رؤس
الخلائق هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین متفق علیه الشیخان
عن ابن عمر اول آنچه از عبادات سؤال کنند نماز باشد و از معاملات خون و حسنات ظالم
را بخصوم دهند و سیئات خصوم را بظالم در حدیث آمده هفتاد نماز مقبول بمقابله دانگی درو
و مردی را فرضا اگر ثواب هفتاد پیغمبر بود و بنصف دانگ با وی مخاصمت افتد در بهشت نرود
تا خصم از وی راضی نشود این چنین روز در پیش و خواب بر بستر راحت پا دراز کرده و می گویند
آنچه من یافته ام دیگری نیافته و آنچه من فهمیده ام دیگری نفهمیده و عوام در غفلت و علما در گفتگو
صوفیان در طامات و شطحیات و سکر و نیوات و دعوی مکاشفات و الهامات هیچکس خبر از آن
عالم ندارد که چه خواهد شد و کدام روز سیاه در پیش است تمام روز با فسانه خوانی سیر و دودی تصویر
مرگ و آخرت نیابد و الا آن مردان که در دنیا می فرمایند لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

وجائی که دیگران گویند لَا یُسْأَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْأَلُونَ تا جز عجز و حیرت کاری نیست ما را
ایمان بوده باید آورد و حکم او راست والحوض حق و بر کوثر حق ست یعنی سید رسل صلی الله علیه
وآله وسلم را روز حشر حوضی باشد که از آن آب نوشانند قال الله تعالی إِنَّا أَعْطَیْنَاكَ الْكَوْثَرَ و در حدیث
آمده مسافت آن حوض یک ماهه راه باشد آبش از شیر سفید تر و بویش از مشک خوشبوتر
وکوزهای وی از ستاره های آسمان بیشتر و روشن تر هر که یک بار از وی آب بخورد دیگر
تشنگی گرد وی نگردد رواه الشیخان عن ابن عمرو و در تحدید حوض بحسب امکنه مسافت
مختلف در احادیث آمده بسبب اختلاف رعایت احوال مخاطبان ست با اهل یمن فرمود من
صنعاء الی عدن و در روایت ثوبان حوضی من عدن الی عمان آمده رواه احمد
والترمذی وابن ماجة و اهل شام را چیزی دیگر گفت غرضکه هر کس را مسافتی که معلوم و
متعارف او بود ذکر فرموده و در بعض احادیث تحدید بزمان هم آمده مثل مسافت شهر و جز آن هم
حاصل همه بیان وسعت و عظمت اوست هر پیغمبر را حوضی باشد بر قدر مرتبهٔ وی عن سمرة
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی حوضا وانهم لیتباهون
ایهم اکثر واردة وانی لارجو ان اکون اکثرهم واردة رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب و قرطبی گفته آنحضرت را دو حوض باشد که نام هر دو کوثر ست و ساقی
آب کوثر علی مرتضی باشد هر که امروز سیراب محبت و تشنه لقای اوست مشکل که از آن حوض آب
خورد و از علی رضی الله عنه مرویست که هر که محبت ابوبکر در دلش نبود قطرهٔ از آب کوثر نچشد هم
والصراط حق و پل که بر پشت دوزخ نهند حق ست و این پل از موی باریکتر و از تیغ تیزتر
باشد و تمامه خلق را فرمان شود که از وی بگذرند اهل بهشت از وی گذشته در بهشت درآیند بعضی
همچو برق جهنده و بعضی مثل باد وزنده و بعضی مانند اسپ دونده و هکذا و عبور هر کس بحسب تفاوت
مراتب بود و دوزخیان را قدم بلغزد و در دوزخ بیفتند و در کریمهٔ وَإِنْ مِّنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا
كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِیًّا در مرور و عبور صراط که مستلزم ورود و حضور نار ست تمام ست

موجب خلاق را آنکه انبیا و رسل نیز از آن شامل اند اما اهل ایمان و جبران رئیس آل ابوهم
استثنای کرده لا یسمعون حسیسها و هم عنها مبعدون و ابن عباس آنست
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از عموم این آیه مخصوص است جبه انظر وری بلکه ترد و دست
استاده باشد و امثال چنین سر زد زیرا که اگر وی از بالای آتش بگذرد و آتش گلستان گردد
و در حدیث آمده آتش مومن گوید یا مومن اسرع فان نورک اطفأ لهبی پس آنحضرت
که نور او اتم و اکمل از جمیع انوار مومنان است آتش برابر وی کجا است نوری که در ناصیه
آدم بود و سپس در ناصیه خلیل تا آنکه در ناصیه عبد الله رسید چه کار را کرده اینجا که خوبی و اسطه
جلوه گر باشد چه به کار آید و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم یخلص المومنون من النار فیحبسون علی قنطرة بین الجنة والنار فیقتص
لبعضهم من بعض مظالم کانت بینهم فی الدنیا حتی اذا هذبوا ونقوا اذن لهم
فی دخول الجنة رواه البخاری و احادیث در بیان صراط و احوال آن بسیار است
در کتب صحاح و سنن با جهت و معتزله انکار می کنند آنرا و می گویند عبور بر چنین صراط ممکن نیست اگر
ممکن هم شود تعذیب مومنان باشد و جواب آنست که خدا قادر است که عبور بر آن ممکن کند و
رسانیدن آن سهل گرداند چنانکه احادیث بآن ناطق است والجنة والنار حق و بهشت و
دوزخ بر حقیقتی که در قرآن و حدیث آمده حق است و آیات و احادیث وارده در اثبات این
هر دو بحد کثرت و شهرت رسیده و در مکان جنت و نار اقوال است گویند جنت در آسمان اول اینها
مافوق سموات سبع زیر عرش و فوق او عرش رحمن است و نار در زمین و در قولی بالا آسمان
و جماعه در هر دو توقف کرده و تعیین مکان را مفوض بعلم الهی ساخته و در شرح مقاصد گفته نصی صریح
در تعیین مکان هر دو نیافته لیکن اکثر بر آنند که بهشت زیر عرش است و دوزخ زیر زمین انتهی
و مؤید اوست قوله تعالی و لقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی عندها جنة
المأوی و سدره بالای آسمان است چنانکه در احادیث معراج بیان تصریح واقع شده و از اینجا

مرفوعاً آمده ان جهنم محیطة بالدنیا وان الجنة من ورائها اخرجه ابو نعیم فی تاریخ
اصفهان و نیز از ابن عمر آمده قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرکب البحر
الا غازیا او حاج او معتمر فان تحته نارا رواه ابن عبد البر وضعفه پس اولی توقف
باشد و جای او همانجا ست که خدا خواسته است وهی داند ما را خود احاطه بخلق وعوالم او تعالی بست
منکران گویند در قرآن آمده وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ پس وجود آن
در مکان معین از زمین و آسمان صورت ندارد بلکه وجود وی در عالم عناصر محال بود و بودن در
عالم افلاک و جز آن مستلزم خرق والتیام ست واین باطل باشد و در جوابش گفته اند که چون
بیکدیگر پیچیده فرض کنند این مقدار عرض باشد وبرین قول آثار از علم هیئت و جواب
آن جواز خرق والتیام سما وارض بنص کتاب وسنت ست وخدا بر هر چیز قدرت دارد و احسن تفاسیر
آنست که چون نزد مردم واسع تر از زمین و آسمان چیزی نبود تمثیل و تصویر وسعت جنت بدان
فرموده و اصل مراد بیان توسیع ست انتهی و آنچه حمل آیه بر ظاهر ست و خدا بر همه قادر در حقیقت
وسعت آنرا جز خدا کسی نداند کمترین خانهای بهشت مقدار دنیا و ده مقدار آن باشد و اعراف
بمعنی مکانیکه در میان بهشت و دوزخ بود یعنی نه در فنا است و رحمت بهشت و نه در خسارت
و محنت دوزخ بنقل صحیح ونص صریح ثابت نیست بعضی سلف گفته اند این مکان برای اطفال
مشرکین واهل زمان فترت وحی مخلوق شده بیکی گفته نمی دانم که قول باعراف در حدیثی وارد
یافته باشد یا نه هیچ یکی از علما بدان نرفته انتهی و آنکه در کتاب عزیز آمده وَعَلَى الْأَعْرَافِ
رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ مراد بدان بلندیهای حجاب وسور است که میان بهشت
و دوزخ بوده است اینجا مردان باشند مثل انبیا و شهدا و خیار مؤمنین و علما یا ملائکه بصورت
مردان که اهل بهشت و دوزخ را بسیما و علامت هر یک بشناسند و خطاب کنند و هما
مخلوقتان موجودتان الآن بهشت و دوزخ موجود اند الآن و مخلوق شده اند
نه آنکه روز قیامت پیدا شوند چنانکه معتزله زعم کرده اند نزد جمیع قصه آدم و حوا و اسکان ایشان

در بهشت بر آن دلیل است و آیات ظاهره در اعداد آن هر دو مثل أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ و أُعِدَّتْ
لِلْكَافِرِينَ مؤید و مصحح اوست و هیچ ضرورت بسوی عدول از ظاهر نیست و معارضه بمثل
قوله تعالی تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا
فَسَادًا صحیح نیست زیرا که محتمل حال و استمرار نیست و اگر تسلیم کنیم که مراد استقبال است پس قصه
آدم و حوا سالم از معارضه است اگر ثابت شود که جنت آدم همان جنت موعود بود و جیه نزد جمعی
در جنت آدم و حوا سخن است گویند آن جنت بر روی زمین در جای بلند بود نه بر آسمان حافظ
ابن القیم رح در حادی الارواح ادله فریقین فراهم کرده و در آن بحث نموده بر وجهی که در کتاب
دیگر نتوان یافت اما بترجیح مذهبی نپرداخته معتزله گفته اند اگر در یتولا موجود باشد باید که هلاک
اکل جنت روا نبود لقوله تعالی أُكُلُهَا دَائِمٌ ولکن لازم باطل است لقوله تعالی كُلُّ شَيْءٍ
هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ پس ملزوم نیز همچنان باشد گوئیم مراد بدوام آنست که چون چیزے
فانی شود در عوض مثل آن موجود گردد و این منافی هلاک یک لحظه نباشد با آنکه هلاک مستلزم فنا نیست
بلکه خروج از انتفاع با دست و اگر فرض کنیم که هلاک مستلزم فناست پس مراد آن باشد که هر ممکن
در حد ذات خود هالک است بمعنی آنکه وجود امکانی نظر بوجود واجبی بمنزله عدم است و تمام صحابه و
تابعین و تبع تابعین و اهل سنت و حدیث و جمیع فقهای اسلام و اهل تصوف و زهد بر همین اعتقاد
گذشته اند و نصوص کتاب و سنت و اخبار رسل من اولهم الی آخرهم دال اند بر آنکه موجود الآن است
و حافظ ابن القیم در حادی الارواح الی بلاد الافراح جواب شبه قدریه و معتزله را داده و در اثبات
وجود آن الآن پرداخته و کاتب حروف تلخیص این کتاب که در بیان جنت و اهل بیت کرده
و نامش مثیر ساکن الغرام الی روضات دار السلام نهاده و در استیعاب احوال جنت کتابی مثل وی
در اسلام تالیف نیافته فلیرجع الیه و باقیتان ولا یفنی اما آنها بهشت و دوزخ و بهشتیان و
و دوزخیان دائم و باقی باشند و فنا پذیر نشوند یک بار که مرده اند و زنده گردیده دیگر تا ابد حیات هر
بقاست و عدم مستمر طاری نشود زیرا که در حق فریقین خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وارد است آنجا موت را

موت ست وخالقتکم للابد این باشد و هلاک لحظه اگر تحقیقا لقوله تعالی کُلُّ شَیءٍ هَالِکٌ اِلَّا
وَجهَهٗ فرض کنند منافی بقاء این معنے نیست بآنکه در آیه دلیل بر فنا ست وجهیه گوینه هر دو باب خو
فانی شوند واین قول مخالف کتاب وسنت واجماع ست وبران شبهه هم نیست تا بحجت چه رسد و
مجرد سطور را درین باب اتفاقی ست که تفصیل نوشته بدان رجوع باید کرد والکبیرة لا تخرج
العبد المؤمن من الایمان وارتکاب کبیره بنده مومن را از ایمان بیرون نمی کند وگنهگاری و
بدکاری مومن را کافر نگرداند بلکه فاسق وعاصی سازد زیراکه اصل تصدیق که حقیقت ایمان باشد
هنوز باقیست واطلاق اسم مومن وخطاب اسلام وجریان حکم مسلمین بر فاسق وعاصی در
کتاب وسنت بسیار آمده وصحابه بر جنائز فاسقان وگناهگاران نماز می کردند ودر مقابر
اهل اسلام دفن می نمودند وایشان را دعا واستغفار می کردند پس معلوم شد که ایشان خارج از دائرهٔ
اسلام نیند بخلاف معتزله که می گویند مرتکب کبیره نه مومن ست ونه کافر واین منزلة بین المنزلتین ست
بنا بر آنکه اعمال نزد ایشان جزئے از حقیقت ایمان ست واین اول مسئله ایست که در دین
مسلمانی برخلاف اجماع مسلمانان حادث شده وایشان نیز اول فرقه اند که رخنه در بنائے
مسلمانی انداختند وبراه متابعت عقل وهوس رفتند وظواهر نصوص را تاویل کردند واین مذهبے
باطل ورای سخیف ست نعوذ بالله منه وگناه دو قسم ست کبیره آنکه گناه بودنش بدلیل قطعی
معلوم شده باشد وبرخصوص آن وعیدی وارد شده مثل شرک بالله وقتل نفس بغیر حق وقذف
محصنه وزنا وفرار از زحف وسحر واکل مال یتیم وعقوق والدین والحاد در حرم واکل ربا وسرقه
وشرب خمر وهر معصیت که بران اصرار کنند کبیره است واز هر چه استغفار کنند صغیره باشد وابن حجر
مکی شافعی را درین باب کتابیست مبسوط مسمی بزواجر عن اقتراف الکبائر که خیلے خوب افتاده
اما در خور تلخیص وتنقیح ست در وی جمیع کبائر را فراهم نموده وصغیره آنکه بران وعیدی شدید وارد
نشده ویقین معلوم نگشته که گناه کبیره است وکار دبار صغیره چندان صعوبت ندارد وگفته اند
این هر دو اسمای اضافیه اند بذاته معلوم نیند نسبت بما فوق صغیره است ونسبت بمادون کبیره

کبیره بمطابق کفر نیست که هیچ گناهی بالاتر و بزرگتر از آن نیست و مراد در ینجا بکبیره غیر کفر است
مرتکب کبیره هر چند بنقصان دین و ضعف ایمان موصوف است ولیکن با وجود آن مومن است
و از دائره اسلام خارج نه و لا تدخله فی الکفر کبیره و اورا در کفر نمی درآرد و خوارج مرتکب
کبیره بلکه صغیره را نیز کافر گویند و زعم کنند که میان ایمان و کفر هیچ واسطه نیست و دلیل ما
آیات و احادیث ناطقه باطلاق مومن بر عاصی است کقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
کتب علیکم القصاص فی القتلی و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة
نصوحا و قوله تعالی وان طائفتان من المومنین اقتتلوا و آیات درین باب بسیار است

والله تعالی لا یغفر ان یشرک به و خدای تعالی نمی بخشد این را که شرک کرده شود باوی نص کتاب
عزیز و اجماع مسلمین و مراد بشرک کفر است مطلقا پس منکر ایمان بود و نا تصدیق بجنان نافی است
و کفر کند بعد ایمان مرتد و قائل بود بخدا شرک و متدین بدینی از ادیان کتابی است مثل
یهودی و نصرانی و قائل بقدم دهر و پرستنده حوادث سوی او و دهریست و آنکه اثبات باری تعالی
نکند و صفات او که در کتاب و سنت وارد شده بر ظاهرش جاری نمی سازد و تاویل بعقل خود
می نماید معطل و جهمی است و هر که صفات او را مانند صفات مخلوق وی می سازد و قیاس غائب
بر شاهد می کند ممثل و مشبه و مجسم است و در بیان شرک و انواع آن و رد مشرکین کتب مطوله تصنیف
شده و از آنجمله کتاب اقتضاء الصراط المستقیم لمخالفة اصحاب الجحیم لشیخ الاسلام ابن تیمیه رح و کتاب
تجرید التوحید المفید للمقریزی و کتاب رد الاشراک للشیخ محمد اسمعیل الدهلوی رحمهم الله تعالی و ترجمه
آن در باره دوم که هم از وست مسمی بتقویة الایمان بسیار خوب و مرغوب و نافع و مفید ما نحن فیه است

و در تصحیح عقاید و تهذیب اعمال بدان تمسک باید کرد و بالله التوفیق و یغفر ما دون ذلک لمن
یشاء من الصغائر و الکبائر و می بخشد چیزیرا که جز اوست هر کرا می خواهد از صغیره و کبیره سوای شرک
و رای شرک باقی گناه در مشیت اوست با توبه و بی توبه هر کرا خواهد بجنت و هر کرا خواهد بگیرد و یفعل
الله ما یشاء و یحکم ما یرید بدین معنی وارد و معتزله در ینجا نیز خلاف کرده اند و گویند مغفرت مخصوص بصغائر است

یا بیا بر مغفرون توبه بدلیل ایشان آیات و احادیث وارده در وعیدها جیان است کقوله
تعالی وَمَنْ یَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِیهَا و قوله تعالی وَمَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِنًا
مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِیهَا و قوله تعالی إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِی جَحِیمٍ یَصْلَوْنَهَا یَوْمَ الدِّینِ
وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِینَ و امثال آن و جواب آنست که این آیات و غیره بر تقدیر عموم خود
دلالت بر وقوع وا رند نه بر وجوب و نصوصی که در عفو آمده بسیار است پس غرب مغفور مخصص
اشد از عمومات وعید بود قال تعالی هُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَیَعْفُوا عَنِ
السَّیِّئَاتِ و قال تعالی إِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا و قال تعالی إِنَّ رَبَّكَ لَذُو
مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَی ظُلْمِهِمْ و در حدیث آمده سترتها علیك فی الدنیا و انا اغفرها
لك الیوم متفق علیه و فرموده حق العباد علی الله ان لا یعذب من لا یشرك به شیئا
و فرموده ما من احد یشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صدقا من قلبه
الا حرمه الله علی النار و نزد بعض خلف در وعید کرم است چه عادت کریمان آنست که اگر
وعده انعام و احسان کنند البته وفا نمایند کما قیل الکریم اذا وعد وفا و اگر بقهر و عذاب ترسانند
بوجود شیار شد لیس از وی تعالی این خلف جائز باشد تفتازانی گفته محققان بر خلاف اند و در هیچ یکی
از وعد و وعید خلف جائز ندارند و کیف که در خلف تبدیل قول است و حق تعالی فرموده مَا یُبَدَّلُ
الْقَوْلُ لَدَیَّ وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِیدِ و جواب حق آنست که بقرینه اقتضای کرم در اخبار وعید
شرط مشیت مقدر بود اگرچه صراحت بیان نکرده و خبر وعید حتم مقتضی باشد و در آیات و احادیث
که در آنجا التصریح بمشیت واقع شده نیز قرینه آن تواند بود یا مراد با اخبار وعید استحقاق عذاب است
نه وقوع بالفعل یا مراد انشای وعید است نه حقیقت اخبار پس کذب و تبدیل لازم نیاید و حلے
قاری را در این مسئله رساله استقلالیست مسمی بالقول السدید فی حکم الخلف فی الوعید تفصیل مقام
از آنجا باید جست و بالجمله مردم بحکم کریمه هُوَ الَّذِی خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ
دو قسم اند مومن و کافر و مومن دو قسم است مطیع و عاصی کما قال تعالی خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا

و استوجب النار و عاصی نیز دو قسم ست تائب و غیر تائب پس کافر مخلد در نار ست اجماعاً و مومن تائب مخلد
در جنت است اتفاقاً و عاصی غیر تائب در مشیت اوست اگر خواهد بقدر معصیت عذابش کند در
بدوزخ فرستد باز ش بیرون آرد و بجنتش برد و اگر خواهد عفو کند از خود یا بشفاعت د
لی سابقه عقاب بجنتش فرستد یغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء و احادیث در
اب عفو و مغفرت گناهکاران بسیارست و این همه بحکم اوست عقل را در ینجا دخل نیست
که گوید چرا کفر را نه بخشد و چرا یکی را بخشد و دیگری را بگیرد و یجوز العقاب علی الصغیرة اذا جاز
عذاب بر صغیره برابرست که مرتکب وی از کبیره مجتنب باشد یا نه بنابر دخول آن زیر قوله تعالی
و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و قوله تعالی لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا
احصاها و احصا برای سوال و مجازات صغیرهاست و آیات و احادیث بسیار درین
باب آمده و بعض معتزله گفته اند که اگر از کبائر اجتناب کرده است تعذیب وی روا نیست
نه باین معنی که عقلا ممتنع ست بلکه باین معنی که وقوع آن جائز نیست بنابر قیام ادله سمعیه بر
عدم وقوع آن کقوله تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیاتکم
و جواب آنست که کبیره مطلق کفرست زیرا که کامل همونست و جمع آن نظر بانواع کفرست اگرچه
در حکم همه یک ملت ست یا نظر بسوی افراد قائم بافراد مخاطبین ست بنابر قاعده مقابلة
جمع بجمع مقتضی انقسام آحاد بآحاد باشد والعفو عن الکبیرة و جائزست عند اکبیره و اما
این مضمون برای آنست تا معلوم شود که اطلاق لفظ عفو بر ترک مواخذه و برگناهی آید چنانکه
اطلاق لفظ مغفرت آمده و تا تعلق کبیره بقول ماتن اذا لم تکن عن استحلال والاستحلال
کفر یعنی که نباشد آن کبیره از استحلال و حلال دانستن حرام کفرست زیرا که دران تکذیب منافی
تصدیق ست و باین تاویل نصوص دال بر تخلید عصاة در نار یا بر سلب ایمان از ایشان
والشفاعة ثابتة للرسل والاخیار فی حق اهل الکبائر بالمستفیض من الاخبار
شفاعت ثابت ست پیغامبران و نیکان را در حق اهل کبیره و گناهگاران است و مرحومت ثابت ست باحادیث

مستفیضه مشهوره و شفاعت در لغت بمعنی مسئلت ست و در اصطلاح رفع عقوبت و طلب
تجاوز از گناه و شفاعت ازان نامند که حاجت وجود شفیع شفع گردید و معتزله انکار شفاعت
کنند و این مبنی ست بر جواز عفو و مغفرت بدون شفاعت پس بشفاعت بالاولی جائز باشد
و نزد معتزله چون عفو و مغفرت جائز نیست شفاعت هم جائز نیست و دلیل ما قوله تعالی ست
وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ و قوله تعالی فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ
و اسلوب این کلام دلالت می کند بر ثبوت شفاعت فی الجمله و در حدیث آمده شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی رواه احمد و ابو داود والترمذی و ابن حبان والحاکم
عن انس والترمذی و ابن ماجه والحاکم عن جابر و این حدیث مشهور ست بلکه
احادیث وارده در باب شفاعت مشهور المعنی و متواتر المعنی ست و احتجاج معتزله بمثل
قوله تعالی ست وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ
و قوله تعالی مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ و جواب بعد تسلیم عموم دلالت آن در
اشخاص و ازمان و احوال آنست که تخصیص آن بکفار واجب ست جمعا بین الادله و اول کسیکه
فتح باب شفاعت کند محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ست چنانکه در صحیح آمده انا اول
شافع و اول مشفع و حدیث طویل موقف و رفتن مردم که اول نزد آدم پس نزد نوح پس نزد
ابراهیم بعده نزد موسی و انانیجا نزد عیسی روند مشهور ست و تمامه این رسل اولوالعزم از روز
خجل از زلات خود باشد و هیچ کس از وحشت این مقام قدم پیش نتواند نهاد و تا آنکه نزد سید
رسل و اکرم انبیاء و خاتم رسالت بیایند و عرض حال خود کنند وی برخیزد و در سرا پرده عزت
جلال در آید و در مقام محمود که وعده آن فرموده اند عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا
بایستد و بسجده رود و حکم شود که سر از سجده بر آر و هر چه خواهی بخواه داده شود پس سر از سجده بر ثنا مشغول
بحمد و ثنائی که دران وقت بیاموزند بر داشته قسمی از عاصیان را ببخشاید باز بسجده رود و قسمی دیگر را
شفاعت کند و از سجده ثالث که سر بر دارد گناهان جمله عاصیان را عفو کناند و هیچ کس نماند

الا حسبک قرآن مجید بار بر وی لم کرده بیتے کافران و منکران این حاصل مضمون حدیثیست
که در صحیح بخاری و مسلم آمده پس فردا ظاهر شود که او را در روز گاه حق او چه قدر حرمت و جاه
بوده است نه روز روز او است و جاه جاه او اللهم بحق جاه و شمل اغفر لنا ب ۵
گر زنجم طریق سنت تو به بستم از عاصیان است تو به غرض که تمام مقام او است و تحسن
سخن او مهمان دوست و دیگران طفیل اند در قرآن کریم خطاب شده که ولسوف یعطیک
ربک فترضی یعنی آن دهیم ترا که راضی شوی از من و هیچ آرزو در دل تو نماند گویند
که آیه لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا مخصوص باین است
و قوم نوح را خطاب شد یغفر لکم من ذنوبکم بقاعده علم نحو من افاده بعض میکند
غرضکه با ما کار بفضل سنت و با دیگران بعدل امة مذنبة و رب غفور چون مهمان عزیز است
طفیلی نیز عزیز خواهد بود و انشاء الله تعالی بالکلیه توامت او باش و مانان او شوی و خود را بوی بسپار
در جاده اتباع سنت او بسپر بهر آسان است مشکل تا انجاست که این نسبت و این اتباع
درست نه شده است علما و اعتقادا بعد از آن اگر خطا خواه هیچ مشکل نیست صد هزار گناه در
جنب ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم و اتباع سنن وی ظاهرا و باطنا چکاسه نیرزد تم ایمان
و ترک تو فیق عمل السنت یا به خورده دیگر نیست آنچه مرا بکار شفاعت را مراطلب ستده فرست
اول در موقف عرصات برای فتح تحدث بہیبت و دهشت و از دحام آن مقام بود دوم
برای تیسیر سوال و رفع حساب یا عدم مناقشه در آن سوم در عفو از اقتضای ترتیب عذاب و اجرای
حکم عقاب چهارم در اخراج از دوزخ و در کات نار جحیم پنجم در ترفیع درجات و ذیل مثوبات و بار آنها
هر گونه کار در رود در یا ماند بیکار را اسید واری شفاعت سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم قوی است
سه نصیب است جنت ری خدا منت است بر وی که مستحق کرامت گناهکاران قبیله و شفاعت
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قائم بود و هر جسیم است بلکه تمام هم و هیچ نافی و اذی حس حرام
اهل مدینه و مکثرین صلوة بر وی صلی الله علیه و آله و سلم باشت و ال صحابه اکثر متعلقا امر و اکثر

صلوٰۃ وسلام بروی علیہ الصلوٰۃ والسلام ومؤثرترین عبادات درین باب ہمین کثرت صلوٰۃ
بر حضرت سید کائنات ست روز وشب ظاہر و باطن ولیکن باید کہ بصیغہای ماثور کند سیما
درودی کہ در نماز خواندہ می شود کہ اصح صیغ ست اگرچہ عبارات درود علما ومشائخ ہم جائز
باشد لیکن طلبہ پر مضمون و مبالغہ تام حسنی وغیر ماثور محتوی بود وصلوٰۃ تعلیم کردہٴ آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم والفاظ نبویہ برکت وقربت دیگر دارد اللھم صل وسلم علیہ واین
ہمہ شفاعت باذن خواہد بود وقیام بمقام محمود وسجدہ بردن است انست مجملاً بعدہ اذن خاص
ونوع خاص ومقدار خاص ہم باشد واحادیث درین باب آمدہ واین شفاعت انبیا وملائکہ
وصلحا وشہدا وعلما وحفاظ واولیا وفقرا واطفال مؤمنین صابرین بر بلا ودیگر اہل اللہ را
بحسب تفاوت جاہ ومنزلت نزد خدا خواہد بود وہر کرا شفیع شود خدا خود او را از دوزخ
برآرد وہر کہ در دل او برابر ذرہ از ایمان باشد در نار مخلد نماند وآنجا کہ نفی شفاعت واقع
شدہ مراد بدان شفاعت بغیر اذن ورضای او تعالی ست واین کہ مردم برگورہای انبیا
وصلحا آیند ووسیلہ سازند وشفاعت خواہند ہیچ نیست چرا کہ این شفیعان قدرت ندارند کہ
بی اذن او شفاعت کنند وچون وی خواہد خواست کہ در حق کسی کرمتی فرماید با نہا خواہد گفت
کہ شفاعت بکنید بعد از اذن او شفاعت خواہد کرد پس اگر انبیا سالہا برگور آیند وشفاعت
خواہند صاحب قبر بی اذن نتواند قال تعالی مَن ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِندَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ وقولہ
وی سبحانہ مَا لَكُم مِّن دُونِهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ وجز آن از آیات بران دلالت دارد
پس از وی سبحانہ کہ قریب تر از ہر قریب ست چرا طلب عفو نکنند ورحمت وشفاعت نخواہند
وآمرزش نجویند وطلب شفیعی برای خود نمایند کہ باذن او سر انجام کار کند این حرف اگرچہ بر
گور پرستان گران خواہد کرد لیکن حق احق بالاتباع ست داہل الکبائر من المؤمنین لا
یخلدون فی النار وان ماتوا من غیر توبۃ وگناہگاران مرتکبان کبیرہ از مومنان
ہمیشہ در نار نباشند اگرچہ بی توبہ ازین عالم رفتہ باشند چنانکہ خدا خواہد ایشان را در

دوزخ ماند و باز در بهشت در آرد قوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و رسیدن ثواب
عمل بهشت ممکن نیست که بعد از آن قبل دخول ما بینند پس در دوزخ رسانید زیرا که این اجماع
اهل سنت پس بیرون آمدن از دوزخ حتمی شد و لقوله تعالی وعد الله المؤمنین والمؤمنات
والمؤمنات جنات تجری و قوله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم
جنات الفردوس نزلا و دیگر آن از نصوص که دلالت دارند بر بودن مومن از اهل بهشت
و گذشت ارتکاب گناه کبیره بنده مؤمن را از ایمان بیرون نمی برد و نیز خلود در نار مخصوص
کفار است لهذا آن زجرهای اکثر که در حکم جنایات است مقرر ساخته اند پس اگر تغیر فرمایم
ایمان جز بدین دونه زیاده بر قدر جنایت باشد و این عدل نیست و تعذیب مقرر آنست که هر که
به دوزخ رفت باز در آن ماند که از ذنب کرده یا صاحب کبیره گرفتار تو هم
عذاب صاحب صغیره که مجتنب از کبائر است اهل نار نیند که از فضل است و نار باجماع
یقینی اهل کبیره که بی توبه رواین نخوانند کتاب ... مدت ساعة در نار
باشند بعضی ساعتی و بعضی روزی و بعضی ماهی و بعضی سالی و بعضی بیشتر و بعضی هفت هزار سال
و بعضی عقاب باشد تا آن که ادخل الله الجنة و نفی ذنبه من النار والایمان هو التصدیق
بما جاء به من عند الله تعالی و ایمان راست گو اعتقاد کردن است رسول خدا را در خبر
که آورده است از نزد خدا و معنی تصدیق گرویدن است بدل و این قدر کافی است در خروج
از عهده ایمان و در جهت این ایمان ... ایمان تفصیلی نیست پس مشرک مصدق بوجود
صانع و صفات او بحسب لغت مومن است نه بحسب شرع زیرا که خلل در توحید و منکر رسالت
و بدین اشارت است در قول تعالی و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون ٥
و اما اقرار کردن بزبان مگر آنکه تصدیق رکن است و شرط ... احتمال نیست و
اقرار احتمال ... چنانکه در حالت اکراه و تصدیق در نوم و غفلت باقی است در دل و زبان که
نیست در حصول ... لغت ایمان نام تصدیق و اقرار است مذهب بعض علما است

مثل شمس الائمه و فخر الاسلام وغیرهما و محققین متقدمین برانند که ایمان همان گرویدن دل است و اقرار
شرط اجرای احکام در دنیا است زیرا که تصدیق کار باطن است در ظاهر برای آن علامتی باید
پس مصدق بالقلب غیر مقر بزبان مومن است نزد خدا اگرچه در احکام دنیا مومن نباشد و مقر
بلسان غیر مصدق بجنان منافق است و این مختار ابو منصور ماتریدیست تفتازانی گوید نصوص
معاضد اوست قال تعالى أولئك كتب في قلوبهم الإيمان وقال تعالى وقلبه
مطمئن بالإيمان وقال ولما يدخل الإيمان في قلوبكم و آنحضرت فرمود اللهم ثبت
قلبي على دينك اخرجه احمد بسند حسن من حديث ام سلمة و اسامه را فرمود
هلا شققت عن قلبه انتهى اخرجه الشيخان من حديث اسامة و نزد اهل حديث
ایمان عبارت از تصدیق دل و اقرار زبان و عمل بارکان است و بحقیقت اختلافی در میان نیست
زیرا که ایمان کامل همین است که ایشان می گویند و ایمان بی عمل ناقص است و آیات و احادیث
کثیره ناطق است بتائید ایشان و میل قاضی ثناء الله در مالابد منه نیز بهمین جانب است والله اعلم
بالصواب و لیکن ماتن اشارت بهمین قول می کند و می گوید فاما الاعمال فهي تتزايد
والایمان لا یزید و لا ینقص و لیکن اعمال یعنی طاعات زیاده و افزون می شوند در نفس
خود و ایمان نه زیاده می شود نه کم و درینجا دو مقام است اول آنکه اعمال غیر داخل اند در ایمان
زیرا که حقیقت ایمان همان تصدیق است لغة پس و در کتاب و سنت عطف اعمال بر ایمان آمده
کقوله تعالى ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات و عطف مقتضی مغایرة و عدم دخول معطوف
در معطوف علیه است و نیز ایمان را شرط صحت اعمال گردانیده کما فی قوله ومن يعمل من
الصالحات من ذكر او انثى وهو مؤمن و معلوم است که مشروط در شرط داخل نمی شود
زیرا که اشتراط الشی لنفسه ممنوع است و نیز اثبات ایمان برای تارک بعض اعمال آمده کما فی قوله تعالى
وان طائفتان من المؤمنين اقتتلوا با آنکه هیچ شی بدون رکن او نمی شود و لیکن این هم
وجوه حجت بر کسی است که طاعات را رکنی از حقیقت ایمان می گرداند بر وجهی که تارک آن مومن

نباشد چنانکه رای معتزلہ است نہ رکنے کہ رکن ایمان کامل می گویند و تارک آن را خارج از حقیقت
ایمان نمی دانند چنانکہ مذہب شافعی ست دوم آنکہ حقیقت ایمان بیش و کم نمی شود و آیات دالہ بر
زیادت ایمان نزد حنفیہ و غیر ایشان محمول ست بر آنکہ صحابہ ایمان می آوردند در زمان آنحضرت پس
فرض بعد فرض می آمد و بہر فرض خاص ایمان می آوردند پس لا محالہ آن ایمان زیادہ شد
بزیادت مومن بہ و این تاویل مخالف ظاہر کتاب و سنت ست پس حق زیادت و نقصان
اوست چنانکہ قرآن و حدیث شاہد ان اہل سنت و بعض محققین گفتہ اند کہ عدم زیادت و نقصان
حقیقت تصدیق مسلم نیست بلکہ این حقیقت ہم متفاوت ست در قوت و ضعف زیرا کہ یقین
حاصل ست آنکہ تصدیق آحاد امت ہمچو تصدیق نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیست و لہذا
ابراہیم علیہ السلام فرمود وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي و نزد اہل تحقیق این نزاع لفظیست کذا قال
علی القاری و الیہ مال الشاہ ولی اللہ المحدث الدہلوی و الایمان و الاسلام
واحد و ایمان و اسلام یکی ست دلیل او ست قولہ تعالیٰ فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ
الْمُؤْمِنِينَ فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ○ لیکن غالب در مفہوم ایمان
تصدیق قلبی و حال باطن ست و در اسلام خضوع و انقیاد ظاہر چنانچہ کریمہ قَالَتِ الْأَعْرَابُ
آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا ناظر بران ست مقصود اینجا آنست
ہر کہ مومن ست مسلم ست و ہر کہ مسلم ست مومن ست مغایرتی در میان نیست
و این ست مراد باتحاد ہر دو و آنکہ در حدیث جبرئیل بروایت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ آمدہ
الاسلام ان تشہد ان لا الہ الا اللہ و ان محمدا رسول اللہ و تقیم الصلوٰۃ و
تؤتی الزکوٰۃ و تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت الیہ سبیلا و از این ظاہر
می شود کہ اسلام نام اعمال ست نہ تصدیق پس جوابش گفتہ اند کہ مراد آنست کہ ثمرات اسلام
علامات ایمان اینہا ست چنانکہ در حدیث دیگر ایمان را تعبیر کردہ است بشہادت کلمہ طیبہ و اقامت
نماز و ادای زکوٰۃ و صیام رمضان و دادن خمس از مغنم اخرجہ الشیخان من حدیث

ابن عباس بو فرمود ایمان زیاده از شصت شعبه است بالای آن قول لا اله الا الله است و ادنی دور کردن
اذی از راه و نشیحا الشیخان من حدیث ابی هریرة و اذا وجد من العبد التصدیق والاقرار
صح له ان یقول انا مومن حقا یعنی چون یافته شود از بنده تصدیق دل و اقرار زبان صحیح باشد او را
اینکه گوید من مومنم راست و درست بنابر تحقیق ایمان و ثبوت آن از وی و لا ینبغی ان یقول
انا مومن ان شاء الله تعالی و نمی سزد او را که گوید من مومنم اگر خدا خواهد اول مذهب حنفیه است و ثانی
قول شافعیه پس اگر معنی تردد و شک در تصدیق و ایمان قصد کند روا نباشد زیرا که تردد منافی
جزم و یقین است که حقیقت ایمان باشد و اگر قصد تبرک و تیمن بذکر الله و نفی عجب و تزکیه نفس را یا ابهام
عاقبت الامر یا تردد در حصول ایمان کامل منجیه کما قال [illegible] جائز است و گوید روا باشد
و لهذا بسیاری از صحابه و تابعین و سلف صالحین بدان رفته اند و این نزاع هم لفظیست و مآل هر دو یکیست و
حال تحقیق و طول بحث در آن در مطول کلام و اصل آنکه اگر مراد بایمان مجرد حصول معنی ایمان است پس حاصل
فی الحال است و اگر مراد چیزیست که مرتب میشود بران از نجات و ثمرات پس در مشیت الله تعالی است حصول آن
فی الحال مقطوع نیست پس هر که قطع بحصول کرده اراده اول کرده و هر که بمشیت سپرده اراده ثانی نموده و
ایمان الیاس غیر مقبول و ایمان یاس مقبول نیست یاس در اصل بمعنی شدت و عذاب آید و مراد
اینجا سکرات موت و معاینه احوال آخرت است که در وقت حضور موت و حصول فرشتها حاصل گردد
و در حدیث آمده هر کسی وقت مردن خود جای خود را می بیند مومن در بهشت و کافر در دوزخ پس
چون کافر درین حالت ایمان آرد ایمان وی معتبر نباشد و ایمان درین حالت ایمان بغیب
نبود و اضطراری بود و تمام اهل حق بر عدم قبول این چنین ایمان از اول تا آخر اتفاق دارند
و در حدیث آمده ان الله یقبل توبة العبد ما لم یغرغر غرغره کنایت از حالت موت و
شدت سکرات و رسیدن روح بحلقوم است قال تعالی فَلَمْ یَكُ یَنْفَعُهُمْ اِیْمَانُهُمْ لَمَّا
رَأَوْا بَأْسَنَا و جای دیگر فرموده وَلَیْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِیْنَ یَعْمَلُوْنَ السَّیِّئَاتِ حَتّٰی اِذَا
حَضَرَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ اِنِّیْ تُبْتُ الْاٰنَ و استدلال باین آیه صحیح تر و صریح تر نماید

احتمال آنکه مراد به رؤیت یأس دیدن آیات اولی مشاهده علامات قیامت از طلوع شمس از مغرب باشد
چنانچه بعض مفسرین آیه را بآن تفسیر کرده اند و از ینجا ظاهر می شود که توبه در حالت یأس هم مقبول
نیست مانند ایمان و مذهب اکثر اشاعره و ماتریدیه و فقها همین است و نزد بعض اهل علم توبه
مقبول و ایمان مردود است پس ایمان فرعون که در وقت ادراک غرق آورده هم مقبول
نباشد و همین است مختار علما و محققین و مشایخ دین از شیخ عبد الحق در تکمیل الایمان در نفی
ایمان فرعون در رد قائل ایمان او بطول بحث کرده و ترجمه کلام ابن عربی از کتاب زواجر نموده
ضرورت ایراد آن درین مختصر چندان نیست بعد نزول قرآن چه جای سخن در عدم ایمان
اوست والسعید قد یشقی والشقی قد یسعد سعید گاهی شقی می شود باین طریق که بعد
ایمان مرتد گردد و شقی گاهی سعید می شود باین نهج که بعد کفر ایمان آرد والتغیر یکون
علی السعادة والشقاوة دون الاسعاد والاشقاء وهما من صفات الله و
تغیر بر سعادت و شقاوت می باشد زیرا که این هر دو از صفات عباد اند نه باسعاد و اشقاء که
این هر دو از صفات خدا اند چه اسعاد تکوین سعادت و اشقاء تکوین شقاوت است زیرا که
تغیر علی الله ولا علی صفاته نیست تغیر و تبدل بر خدا و نه بر صفات او زیرا که قدیم محل
حوادث نباشد وفی ارسال الرسل حکمة و در فرستادن رسولان حکمت و مصلحت و
حاجت حمیده است قال تعالی لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل زیرا که
مواد حصول جمیع علوم و معمول دینی و دنیوی و کمالات و فضائل علمی و عملی بوساطت حضرت
انبیا بخلق رسیده و درینجا اشارت است باینکه ارسال واجب است نه بمعنی وجوب بر خدا بلکه
بآن معنی که مقتضای حکمت اوست تا برآنچه در وی از حکم و مصالح است و نیست ممتنع چنانکه
براهمه گویند و نه ایجاب ممکن است که بهر ... است باشد چنانکه مذهب بعض است و ارسال
در حقیقت نه وجوب است بلکه امری است و عادت است که بفضل عمیم خود می کنند چون وارد خلق
استعداد و قابلیت استفاضه از جناب اقدس ... و اتصال بجناب اعلی نیست ...

ازآدمیان را بر گزید و تعلیم فرمود صفات و افعال خود و آنچه صلاح مبدء و معاد ایشان در آن
باشد بیاموخت و بسوی خلق فرستاد تا دعوت ایشان کنند و راه نمایند بسوی حکمت
محض هست اگر لطف جهان آفرینا جز نمایش کند بندۀ حکمت همه را و وقد ارسل الله
تعالی رسلا من البشر الی البشر مبشرین و منذرین یعنی فرستاد او تعالی پیغمبران را از
آدمیان بسوی آدمیان از جنس ایشان بشارت دهندگان برای اهل ایمان و طاعت
بجنت و ثواب و منذرین یعنی و ترسانندگان برای اهل کفر و عصیان بنار و عذاب زیرا که عقل
را بر این امور راهی نیست ومبینین للناس ما یحتاجون الیه من امور الدنیا
والدین بیان کنندگان برای مردم چیزی را که محتاج اند بسوی آن از کارهای دنیا و دین از
علم و عمل زیرا که او تعالی بهشت و دوزخ را پیدا فرمود و بهشت را جای نیکوکاران ساخت و دوزخ را
محل بدکاران و معرفت کارهائیکه به بهشت رسانند و از دوزخ باز دارد از آن امور است که عقل
به دریافت آن مستقل نیست و همچنین خلق اجسام نافعه و ضاره و گردانیدن قضایا بعضی را
از ممکنات که عقل را راه بسوی جزم بیکی از دو جانب نیست و بعضی را واجبات و
بعضی را ممتنعات که عقل را ظاهر نمی شود مگر بعد از نظر دائم و بحث کامل بر وجهی که اگر بدان اشتغال
ورزد اکثر مصالح او بیکار گردد پس بفضل و رحمت او تعالی انبیا را برانگیخت تا آن کارها را
بمردم تعلیم کنند و بیان دلالت نمایند تا دیگر حجتی و عذری درمیان نماند قال تعالی وما
ارسلناک الا رحمة للعالمین ○ وایدهم بالمعجزات الناقضات
للعادات و تأیید کرد ایشان را بمعجزهای شکننده عادتها زیرا که هر دعوی را برهانی باید و انبیا
که دعوی رسالت و سفارت می کنند برهان صدق ایشان معجزات است و معجزه خارق عادت
باشد که بدست مدعی نبوت بر وفق دعوای او ظاهر گردد و غیر او از آوردن مثل آن عاجز بود
شود و معجزه فعل الهی است نه فعل رسول زیرا که خرق عادت جز از خدا نیاید و دیگری نیست وقد [illegible]
بر صدق [illegible] نیست [illegible] معجزه [illegible] علم بصدق [illegible] حاصل می گردد [illegible]

و تصدیق نبوات دیگر کرده بشود و جدال انکار ربوبیت می آید و حیران عوی بلعنه برآید
نیز آن ارادات چه معجزات عالم قهر و قدرت ست و طلب و شوکت آن یاری تبات بجای آورد
ساند و عنان اختیار از دست رود بجلاف دلائل عقلیه که گرچه چند ست در رشته خیال او بعدا
الزام و اسکات خصم آن دشوار بود و هرگز راه نزاع و جدال بند نشد چنانکه از دلائل کلامیه
و فلسفیات عیان ست و هرگز بعد از معجزه دیدن کافر ماند کفر او جز بعلت عناد و سالفه تشتاق

اول نیست و اول الانبیا و اب هر واحد صلی الله علیه وسلم و اول پیغمبران
آدم ست آخر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و بعد آدم شیث بن آدم پیغمبر شد
بعد او ادریس پسر نوح پسر هود بن عبد الله پسر صالح بن عبید پسر ابراهیم خلیل الله بعده اسمعیل
پسر او پس اسحق برادر او بعده یعقوب و لوط در زمانه ابراهیم و ابن عم او بود بعده شعیب پسر
موسی و برادرش هارون بعده یونس پس داود بعده پسرش سلیمان پس زکریا پس فرزندش
یحیی بعده عیسی بن مریم بعده الیاس و یسع شاگرد الیاس بود که بعد از وی خلیفه او شد پس
پیغمبران منقطع شدند تا وقت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و نبوت آدم علیه السلام
بنص کتاب ست که دلالت می کند بر آنکه وی امر و نهی کرد و معلوم ست که در زمانه وی بجز
نبوده پس این امر و نهی وحی باشد خبر و همچنین نبوت باقی بران واضح ست و انکار نبوت
یهاگرا بعض منقولست که رسیدن نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با دعای رسالت و
اظهار معجزه بوده و دعوی رسالت بتواتر معلوم گشته و اظهار معجزه دو گونه است یکی اظهار معجزات
کلام خدا که تحدی نمودن بران اهل لغت را و عاجز شدن ایشان از معارضت او با قصر سوره
با وجود کمال بلاغت و تهالک ایشان بران تا آنکه از معارضه بحروف بمقارعه بسیوف
افتادند و با وجود توفر دواعی از احدی منقول نیست که چیزی نزدیک بآن آورده باشد تا
با مدت چه رسد قدرت اگر کسی حروف الفاظ و همین کلمات که زبانزد عام و خاص ست
حروف رکیک ایشان نسبت بکی را اهانت نقره که کمتر چیره بر ترتیم توان ست و نغمی قبل برآن

تالیف توانند نمود و این دلالت می کند بر آنکه این کلام از نزد او تعالی ست حیران را شکوه
پیغمبر و صدق دعوی او ظاهر شده دوم رسیدن امور خارقه عادت یعنی ظهور معجزات از وی
صلی الله علیه و آله و سلم بحد تواتر اگرچه تفاصیلش آحاد باشد و اهل علم بر دو وجه دیگر نیز بر نبوت وی
استدلال کرده اند یکی باحوال او قبل نبوت و در حال دعوت و بعد تمام آن و اخلاق عظیمه
و احکام حکیمه او و اقدام او در جائیکه دلیران آنجا قدم نگذارند و وثوق او بعصمت الهی در
جمیع احوال و ثبات وی بر حال خود نزد حوادث و احوال بر وجهی که اعدای او با آن همه
بشدت عداوت و حرص بر طعن مشتغل در وی نیافتند و راهی بسوی قدح نه دیدند و این همه
احوال او بتواتر رسیده و عقل جازم است بامتناع اجتماع این همه امور در غیر انبیا و چگونه
می تواند شد که او تعالی این همه کمالات را در کسی جمع کند که مفتری باشد بر وی و تا بست و سه
سال او را مهلت دهد بر دعوت او و در آن سال او را دیان ظاهر و غالب گرداند و بر دشمنان فیروزی بخشد و
آثار او را بعد از وی تا روز قیامت زنده دارد دوم آنکه وی ادعای این چنین امر عظیم کرده و میان
قومی که ایشان را نه کتاب بود و نه حکمتی و وی برای ایشان کتاب آورد و حکمت و احکام و شرائع
آموخت و مکارم اخلاق را تمام نمود و مردم بسیار را در فضائل علمیه و عملیه بکمال رسانید و عالم را
بایمان و عمل صالح منور ساخت و او تعالی دین او را بر همه دینها غالب کرد چنانکه وعده فرموده بود
و نبوت و رسالت بر هیچ معنی دیگر جز این نیست و چون نبوت او ثابت شد و کلام او و کلام خدا
که بر وی نزول یافته بر خاتم انبیا بودن و بسوی تمام خلق از جن و انس و غیرهما مبعوث شدن
او دلالت کرد ثابت گردید که وی آخرین انبیا است قال الله تعالی وَلٰكِن رَّسُولَ اللّٰهِ وَ
خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم ارسلت الی الخلق کافة و ختم بی النبیون رواه مسلم و لفظ خلق
بعموم خود شامل تمام اجزای عالم و جمیع اقسام موجودات از جمادات و نباتات و حیوانات و سائر
مکونات است پس وی مبعوث باشد بسوی همه سلام احجار و سجده اشجار و شهادت حیوانات برسالت

وی نیست پیغمبر آنکه جن و انس را چون مرید و مختار آفریده اند که عصیان از ایشان سر بر می زند
از لواحق اقسام جبر ایمان و طاعت می آید چنانچه از ملائکه و دلالت کریمه وَمَا أَرْسَلْنَاكَ
إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ نیز بر این است و چون از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مقصود
اکمال نعمت دین اسلام و تتمیم مکارم اخلاق بود و بعد حصول این مقصود بر وجه اتم و اکمل بعد از وی
حاجت به پیغمبر دیگر نباشد و بوجود اهل علم و خلفاء او که حاملان کتاب و سنت و حافظان علوم
ملت و ائمه و سلف است اند کفایت بوده و قد روی سابقاً علماء هم فی بعض الاحادیث
و در بیان شمار پیغمبران در بعض احادیث ابن حبان در صحیح خود از ابی ذر روایت کرده که
پرسید آنحضرت را از انبیا فرمود یک لک و بست و چهار هزار گفت رسول از ایشان چه قدر اند فرمود
سه صد و سیزده اول رسل آدم است و آخر ایشان محمد و چهار پیغمبر از عرب بوده اند هود و صالح
و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله وسلم و در روایتی یک لک و بست و چهار هزار آمده و حاصل احادیث
گفته در این روایت واقع شده ام والاولی ان لا یقتصر علی عدد فی التسمیة و بهتر
آنست که اقتصار کند بر عددی معین در نام بردن چه حق تعالی ربا که در قرآن مجید میفرماید
مِنْهُم مَّن قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُم مَّن لَّمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ یعنی قصه بعض انبیا را بر تو خوانده ایم
و بعض را بر تو نخوانده و نام ایشان را نیز بر تو نبرده و احوال ایشان را با تو نگفته ایم و لا یؤمن
فی ذکر العدد ان یدخل فیهم من لیس منهم و ایمن نیست در ذکر عدد معین از آنکه در آرد
در ایشان کسی را که نیست از پیغمبران اگر ذکر عدد بیشتر از عدد ایشان کند او یخرج منهم من هو
فیهم ان ذکر اقل و نیز در ایشان کسی را که در پیغمبران است اگر ذکر اقل از عدد ایشان کند حاصل آنکه
خبر واحد بتقدیر اشتمال او بر جمله شرائط که در اصول فقه از عقل و ضبط و عدالت و اسلام
و عدم مخالفت کتاب و سنت و عدم طعن و نحو آن و در عادة عامة الباری مشترک الغی الخ جز ظن
افاده نمی کند و در باب اعتقادات اعتبار ظن نیست و بر تقدیر اعتبار احتیاط در ابهام نابود آن
در به پیغمبران ایمان باید آورد و لحاظ عدد نباید داشت این قدر ایمان مجمل کافی و بسنده است

وکلهم کانوا مخبرین مبلغین عن الله تعالی و همه ایشان خبر دهنده و رساننده احکام
و شرایع و مکارم اخلاق بودند از طرف خدا زیرا که معنی نبوت و رسالت همین ست پس پیغمبران
هرچه گویند راست گویند و هر خبر که دهند از خدا دهند و هر امر و نهی که کنند بفرمان او تعالی
کنند کما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی اشارت بدانست صادقین
ناصحین معصومین غیر ساهی و لیکن اشتغال بغیر خدا جل و علا پاک از گناه غیر معزول از عهده
رسالت اند تا فائده بعثت و نبوت باطل نگردد و عصمت ایشان از دروغ در آنچه متعلق بامر
شرایع و تبلیغ احکام باشد و از کبائر مطلق ست یعنی عمداً و سهواً عمداً بالاجماع ست و سهواً نزد اکثر
و در عصمت از سائر ذنوب تفصیل ست یعنی معصوم اند از کفر قبل وحی و بعد آن اجماعاً و صغائر
عمداً جائز ست نزد جمهور و سهواً خود بالاتفاق روا ست مگر آنچه موجب نفرت و دال بر خست
باشد مثل دزدیدن لقمه و کم کردن دانه در وزن و الیق بعظمت منصب و علو منزلت ایشان
عصمت از صغائر و کبائر هر دو ست عمداً و سهواً و باین رفته اند جمهور و اگر لغزشی از ایشان
بوجود می آید زود بران متنبه کرده می شوند و این همه بعد وحی ست و قبل آن دلیلی بر امتناع
صدور کبیره از ایشان قائم نیست و معتزله با متناع رفته اند و شیعه صدور صغیره و کبیره از انبیا
از وحی منع کنند و لکن اظهار کفر بطور تقیه روا دارند پس هرچه از زلات حضرات رسل منقول ست
اگر بطریق آحاد ثابت شده صحیح نیست و اگر بتواتر ست مصروف از ظاهر و مأول بترک اولی
یا بودن آن قبل بعثت کذا قیل و حق آنست که آنچه از قرآن شریف در حق ایشان معلوم میشود
تحریف و تاویل آن نباید کرد و کان امر الله قدرا مقدورا را پیش نظر باید داشت
و انبیا معزول نشوند و مرتبه نبوت و رسالت که او تعالی بفضل و کرم خویش ایشان را بخشیده است
از ایشان باز نگیرد و رسالت بعد از موت ثابت ماند و خود انبیا را موت نبود و زنده مانند
موت همانست که یک بار چشیده مرتبه از آن روح را با بدان ایشان اعاده کنند کذا قالوا در شرح
شرح ... و اولیا از خوف عزل و خاتمه در دنیا ایمن نیند بعد از موت اگر برایشان

رقیه اند مومن و ولی اند و استعانت از ایشان بعد موت و استمداد از قبور بنصوص ثابت نشده
و هر چیزی که دلیل ندارد در امر اعتقاد قابل نیست و قول گورپرستان و بعض نقشبندیه و مشایخ که بآن قائل شده‌اند
صلاحیت تمسک ندارد و دیگر از کتاب و سنت استشمام رائحه آن نتوان کرد تلفیقی که منع ادله
بطریق اشارت برای اثبات آن می کنند پیش تتبع سنت و تابع دلیل هیچ چیزی نمی‌ارزد و افضل
الانبیاء محمد صلی الله علیه و آله و سلم و افضل پیروان رسول ماست اصحاب او که
خیر امة اخرجت للناس و شک نیست که خیریت امت بحسب کمال ایشان در دین است
و دین تابع کمال پیغمبر ایشان است که پیروی او می کنند و استدلال بقوله صلی الله علیه و آله و سلم
انا سید ولد آدم ولا فخر رواه مسلم من حدیث ابی هریرة ضعیف است زیرا که
دلالت نمی کند بر افضل بودن وی صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم بلکه بر اولاد وی فقط لقوله ولد آدم
و لیکن ولد آدم و بنی آدم در عرف بمعنی نوع انسان آید پس آدم نیز در مفهوم حدیث مذکور داخل بود
و حدیث آدم و من دونه تحت لوائی در مقصود ما ظاهرتر و صریح‌تر است و تفضیلات انبیای خمس
ابراهیم راست پس مر موسی و عیسی و نوح را و این پنج تن اولو العزم اند و اعظم معجزات وی صلی الله علیه
و سلم قرآن عظیم است که صفت الهی و کلام قدیم اوست و باقی است تا قیام ساعت و معجزات
دیگر ظاهر شدند و گذشتند و هر پیغمبر را معجزه مخصوص بود از یک جنس یا دو جنس و آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم را معجزه از هر جنس بود و جمیع کمالات که در انبیای سابق ودیعت بود در
ذات شریف وی صلی الله علیه و آله و سلم بزیادت فراهم شد ع آنچه خوبان همه دارند تو
تنها داری و اگر تتبع سیر و صفات سنیه و شمائل مرضیه و اخلاق کریمه وی صلی الله علیه و آله و سلم
کنند بیقین معلوم شود که وجود با جود وی تمام اعجاز است شعر هر جلوه جمال ترا ناز دیگر است *
هر نغمه کمال ترا ساز دیگر است * اعجاز حسن احسن نیست احتیاج * هر غمزه ز چشم ترا اعجاز دیگر است
و تمامه انبیا و ملائکه و اولیا با وجودیکه اشرف مخلوقات و مقربان درگاه اند لیکن مثل سائر مخلوقات
نفع علم و قدرت ندارند مگر آنچه خدا آنها را علم و قدرت داده و بذات و صفات خدا ایمان دارند

چنانچه ما را مسلمانان واجب است که به پیغمبر خود [illegible] و درین باب توفیق [illegible]
از غیر ایشان الا آنچه کلام ناقص [illegible] صفات [illegible] ساختن [illegible]
که گواهی [illegible] کفر است چنانکه [illegible] انبیاء [illegible]
رحمت [illegible] مسلم [illegible]
اثبات انبیاء و ملائکه را صفات [illegible] انبیا را صفات انبیا [illegible]
از انبیا نسبت [illegible] انبیا و ملائکه [illegible] و اهل بیت و اولیا ثابت نیست [illegible]
معصوم انبیا است [illegible] پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] ایمان باید آورد [illegible]
انبیا [illegible] ایمان [illegible]
قول [illegible] از قول [illegible] طاعت داشته باشند [illegible] والملائکة بعد ذلک
[illegible] فرشتگان [illegible] خدا امر [illegible]
لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون و قوله تعالی لا یستکبرون عن عبادته
ولا یستحسرون و اجسام ایشان لطیف و نورانی است به هر شکل که خواهند بر آیند و حقیقت
ایشان [illegible] مجرد است [illegible] ایشان [illegible] لباس [illegible] جای ایشان
آسمانها و زمین و هر جزو از اجزای عالم است و با آدمی نیز چندین فرشته موکل اند بعضی بر
[illegible] و بعضی [illegible] حفاظت از شیاطین جن و انس و در قرآن مجید فرشتگان را بازوها
اثبات کرده [illegible] اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع لاجرم اعتقاد بدان باید کرد و حقیقت
مراد [illegible] است و مراد [illegible] سه و چهار [illegible] است [illegible] در حدیث آمده که
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] شب [illegible] جبرئیل علیه السلام را [illegible] دید
ملائکه جبرئیل و اسرافیل و عزرائیل و میکائیل مقرب و معظم اند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مسافت میان نرمه گوش [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و هر یکی را جای معلوم است [illegible] وما منا الا له مقام معلوم

و نافرمانی منها در هیچ کاری نکنند و پیراده مخالفتش سر برنزنند بلکه حسب فرمان بر زود همان کنند
کما قال لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و ابلیس که نافرمانی کرد در حقیقت
جنی بود نه فرشته و نزد بعض فرشته و جن در خلقت نزدیک یکدیگر اند چنانکه از قول دارد و بیانش
اگر چه خالی بر روی بیان نموده اند و لا یوصفون بذکورة و لا انوثة و نسبت کردن ایشان بدین
وزنی و ایشان را توالد و تناسل نبود و محتاج نیستند باکل و شرب رسانندگان وحی و بردارندگان
عرش اند و هر کمالی که لائق بحال ایشان است بالفعل حاصل دارند و در ایشان شوق تحصیل کمال
و انحراف از قوت بفعل نبود و این معنی است آنرا که گویند و ملائکه عشق نبود و آنکه نسبت مولی و مرقت
بدی نباشد و عدم وصف بزنی و مردی بنابر عدم ورود نقل است بدان و عدم دلالت
عقل بران و بت پرستان که ایشان را دختران خدا گویند محال و باطل است و افراط در شان
ایشان کریمه لم یتخذ صاحبة و لا ولدا و قوله تعالی لم یلد و لم یولد کذا اعتقاد ایشان
در هاروت و ماروت اصح آنست که دو فرشته اند هیچ کفر و کبیره از ایشان صادر نشده و تعذیب
ایشان بر وجه معاتبه است چنانکه انبیا را بر زلت و سهو عتاب می کنند و لله تعالی کتب
انزلها علی انبیائه و بین فیها امره و نهیه و وعده و وعیده و او تعالی را کتابهاست
که فرود آورده است آنها را بر پیغمبران خود و بیان کرده است در آن امر و نهی و وعده و
وعید خود را و همه کلام و صفت قدیم اوست و واحد است و تعدد و تفاوت در نظم مقروء و
مسموع است و بدین اعتبار افضل کتب قرآن کریم است که زبده و خلاصه جمیع کتب سماویست
و بر افضل رسل نازل شده و نیز از نظم خاصه او است که در کتابهای دیگر نبود و در تمسک بدان در
عقیده و عمل ظاهر و باطن فرض عین است و مخالفت او کفر صریح و متشابهات را ... بعد تورات است
که بر موسی علیه السلام فرود آمد و جمله انبیای بنی اسرائیل تابع آن کتاب اند و متضمن حکمت
ذی مجدی بود که حفظ آن جز انبیاء پیغمبران دیگر را میسر نشد بعد انجیل است که بر عیسی علیه السلام نازل
شده پس زبور که بر داود علیه السلام نزول یافته و همه این کتب بعد ذکر الهی و بیان احکام شرعی

مشحون اند بذکر احوال و رسالت و صفات وی صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب و امت وی و
بقرآن کریم جمله کتب و ادیان منسوخ شده و تلاوت و کتابت و بعض احکام آنها بر آن گردید
و همه کتب و صحیفهای ابراهیم حق ست بر همه کتابهای خدا ایمان باید آورد ولیکن عدد کتابها و صحا
محفوظ باید داشت که عدد آنها از دلیل قطعی ثابت نیست و تمام کتب الهی ازین حیثیت که کلام حق اند
برابر اند اگرچه بوجوه دیگر بعض افضل اند از بعض و اسماؤه تعالی توقیفیة و نامهای او تعالی توقیفی ست
یعنی موقوف ست بر سماع و نقل از شرع پس او را جز بنامی که بر لسان شرع خود او را بدان خوانده نتوان
خواند و از پیش خود نامی نتوان نهاد اگرچه عقل بصحت اطلاقش بر وی تعالی حکم کند و در معنی
سببی بود مثلا او را شافی گویند نه طبیب و جواد خوانند نه سخی و عالم گویند نه عاقل و منع از تسمیه است
نه از توصیف چه تسمیه تصرف ست که جز والی را نرسد و سخن در اسمائی ست که ماخوذ اند از صفات و
افعال و الا او را اسما و اعلام که در هر لغتی موضوع اند سخن نیست الا آنچه مخصوص بزبان کافران باشد
نباید خواند و در حدیث آمده که او را سبحانه نود و نه نام ست هر که آنرا احصا کند در بهشت در آید
و در روایت ترمذی شرح این نامها آمده اما مرفوع نیست و در روایت ضعیف ست و الحاد در
اسمای او تعالی کفر ست و اسما را او را غیر او نتوان گفت چنانکه معتزله و خوارج گویند بلکه اسمای
او عین او ست و المعراج لرسول الله صلی الله علیه وسلم فی الیقظة بشخصه
الی السماء ثم الی ما شاء الله تعالی من العلی حق و معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
در بیداری با جسد خود بسوی آسمان پس تر بسوی آنچه خدا خواسته از علو حق ثابت ست بخبر مشهور
تا آنکه منکرش مبتدع باشد و انکار رواداری استحاله آن مبنی بر اصول فلاسفه است و رنه خرق و التیام
بر آسمانها جائز ست و اجسام متماثل اند آنچه بر یکی روا ست بر همه روا باشد و او تعالی قادر ست
بر همه ممکنات و اکثر اهل علم بر آن اند که معراج در ماه ربیع اول سال دوازدهم از نبوت بود و گویند
پیش از هجرت بیک سال و پنج ماه بود و در شوال سال یازدهم و بقولی در شب بست و هفتم
رجب یا ربیع الاول و بقولی در هفتم رمضان سال دوازدهم و نزد بعض بعد بعثت به پنج سال

شب و وقت بودن آن شب و به کیفیت تمام ایمان در تصدیق قضیه معراج است که در ساعت
لطیف و در بیداری بجسد شریف از مکه معظمه تا بیت المقدس بنص کتاب و از آنجا تا آسمان
ها یکی بالای دیگری تا آسمان هفتم و از آنجا تا بهشت بلکه تا عرش بلکه بالای آن تا آنجا که
خدا خواست و معلوم اوست با آن خصوصیات و احوال که در صحاح احادیث آمده و تشریف
و دیدند ما بین آمد و رفت اسرا از مسجد حرام تا مسجد اقصی قطعی ست منطوق قرآن کریم و از زمین تا
سما مشهور ست و از سما تا بهشت یا عرش و بالای آن احاد ست ایمان آنست که بمجرد شنیدن
این خبر تعجب آن در دل نشینند و تردد و تلجلج آن را بدل راه ندهد و اگر ادراک آن حالت و
دریافت آن مرتبه طالع بخشد آن خود بابی دیگر است در عالم ایمان و تسلیم کجا فرصت تفکر
و تأمل باشد اینجا گفتن شنیدن و ایمان آوردن توام ست ابوبکر را صدیق از آن رو لقب
شد که تصدیق قضیه معراج کرد و بی توقف و تأمل ایمان آورد و کفره انکار آن در غایت
اصرار کردند بلکه بسیاری از مسلمانان هم بسبب آن مرتد شدند و حق آنست که وی صلی الله
علیه و آله وسلم خدا را بچشم سر دید جمهور صحابه برین اند و الا دیدن بدیده دل بر جمیع احوال وی مخصوص
بحالت معراج نباشد و نزد بعضی دیدن بدل بود و نسبتش بدل است و تفتازانی گفته صحیح آنست
که بدل دید نه بچشم و ما نمی گوییم دیدن خود متحقق نیست بدیده باشد یا بدل و نص صریح و تعیین
یکی ثابت نشده پس توقف اولی باشد و اگر تصریح ضرور ست مانع دیدن بچشم است و الله اعلم

و امته خیر الامم و امت وی صلی الله علیه و آله وسلم بهترین امتها است چنانکه وی بهترین
بهتر پیغمبران ست لقوله تعالی کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ اُخرِجَت لِلنَّاسِ تَأمُرُونَ بِالمَعرُوفِ
وَتَنهَونَ عَنِ المُنکَرِ و در حدیث بهز بن حکیم عن ابیه عن جده آمده که وی شنید آنحضرت را
که این آیه خواند و فرمود انکم تتمون سبعین امة انتم خیرها و اکرمها علی الله رواه
الترمذی و ابن ماجة و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن و در فضائل
و کثرت ثواب این امت احادیث بسیار آمده و از معاویه مرویست گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود

لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم حتی یاتی امر الله وهم علی ذلک متفق علیه و از معاویه بن قره عن ابیه آمده گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم لا یزال طائفة من امتی منصورین لا یضرهم من خذلهم حتی تقوم الساعة رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح ابن المدینی گفته مراد باین طائفه اهل حدیث اند و نیز آنچه از علوم و فنون و معارف و حقائق و دقائق و عجائب و غرائب ازاین امت مرحومه بظهور آمده از هیچ امتی معلوم نیست و شریعتش

اکمل الشرائع و دینه ناسخ الادیان و شریعت محمدیه کامل تر و جامع تر از شریعتهای ماضیه است و دین وی ناسخ جمیع ادیان ست و این کمال خاص متعلق بمنصوص و منطوق کتاب و سنت بدون الحاق مجتهدات و الصاق استنباطات زیراکه نصوص شرعیه کافی و وافی ست برای احکام حوادث حالیه و استقبالیه و محتاج تلفیق آراء فاسده و عقول کاسده نیست و چون وی صلی الله علیه وآله وسلم خاتم انبیاء و آخر رسل ست لاجرم بعد از وی دینی و شریعتی دیگر نباشد و کمال دیگر شریعتش مر الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه اشارت بانست شریعت موسی قهر و جلال بود مانند بقتل نفس و تحریم طیبات و منع غنائم و تعجیل عقوبات ناظر در انست و موسی علیه السلام نیز در عظمت و هیبت و شدت و غضب و بطش اعدای دین بمرتبه بود که هیچکس را تاب نظر بر طلعت مبارک وی نبود و عیسی علیه السلام مظهر لطف و جمال و در غایت رفق و ملائمت بود و شریعتش شریعت فضل و احسان بود که اصلا و بال و قتال نداشت بلکه مقاتله بر ایشان حرام بود از انجیل مقدس نقل کرده اند که هرکه طپانچه بر یک رخساره تو زند ترا باید که رخساره دیگر پیش او کنی و هرکه بگوشه یا بر تو دست زند تو رداء خود را بوی بده و هرکه تا یک میل ترا تسخیر کند تو تا دو میل با وی برو آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامع بود میان صفت جمال و جلال و لطف و قهر هم قوت و صلابت و عدل و شدت موسوی داشت و هم لین و لطف و فضل و رافت عیسوی و کریمه

يحل لهم الطيبات ويحرم عليهم الخبائث بهم اثبات عدالت وتوسط شريعت اوست
وحقيقت حال وكيفيت ماجرا به تتبع سير وشمائل ومعرفت خصائل نبويه ووضع شرائع واحكام وى
صلى الله عليه وآله وسلم ظاهر گردد واصحاب به مجاز الامة ويارانند از بهتر وبهتر باقى امت اند
وچندين آيات واحاديث واخبار وآثار در مدح وفضل ايشان آمده كه بنظر بران همه گرد وشود
كه ايشان افضل واكثر سائر امت اند در ثواب واجر چنانكه فرمود اگر يكى از شما برابر كوه احد طلا
در راه خدا انفاق كند به نيم پيمانه جو كسيكه از ايشان هم نرسد وحديث خير القرون قرنى ثم
الذين يلونهم نيز دليل اين مدعاست وجز اين دلائل ديگرست وخود كدام دليل واضح تر
ازين خواهد بود كه ايشان بواسطه جمال مصطفوى را ديده اند وبا حضرت رسالت صحبت داشته
وقرآن وسنت را از زبان وى شنيده وبلا واسطه با مر ونهى الهى مخاطب گشته وجان ومال
را در اعلاء ودر راه او باخته وحقيقت آنچه به يك نظر جمال وى ديدن وروى او
بزم اندر نشستن وحرفى از زبان او گوش كردن حاصل شود مدة العمر ديگران با تجليات و
رياضات دست بهم نرسد وتحقيق افضليت ايشان بر سائر امت من حيث الافراد
نيست بدليل قوله صلى الله عليه وآله وسلم مثل امتي مثل المطر لا يدرى اوله خير ام
آخره رواه الترمذى ونيز فرمود انتم اصحابى واخوانى الذين ياتون بعد بلكه
من حيث المجموع است وبه قال ابن عبد البر وكيف كه در قرون فاضله مذكوره كسى بوده كه
بالاتفاق منافق يا فاسق است چنانكه تحقيق آن در مختار وديگر كرده لكن ترتيب اين حق است
كه جمهور قرن اول افضل است از جمهور قرن ثانى وعلى هذا ودرين باب احاديث ديگر نيز هست
واليه ذهب الشافعى والى هذا المحدث الدهلوى ودال حديث كثر الله تعالى سوادهم ورفع مدارجهم افضل
ظاهر است اتباع صحبت معنوى از رسول واشبه اهل امت اند بصحابه رسول در معرفت احوال جزئى
كلى وى صلى الله عليه وآله وسلم وتكرار صلوة وسلام بروى عليه الصلوة والسلام وانهماك در اشتغال
بحديث وى وبركت از صحت تقسيم آن ومراد اهل الله منصور ايشان اند كه تا قيام ساعت بر

طوائف بنی آدم در اظهار حق و اثبات آن و عمل بران و تمسک بدان غالب و چیره مانند و
گردی از اعدا بر دامن حال ایشان نه نشیند. وکرامات الاولیاء حق وکرامت اولیا حق ست
و ولی عبارت ست از شخصی که به مزید معرفت او تعالی و صفات وی و احسان در ایمان خود
و مواظبت طاعات و اجتناب از معاصی و اعراض از انهماک در لذات و شهوات مباحه
موصوف باشد وکرامت او ظهور امر خارق عادت غیر مقارن بدعوی نبوت ست پس هرچه
مقرون بایمان و عمل صالح نبود استدراج ست و هرچه مقرون بدعوی نبوت باشد معجزه است
و دلیل بر حقیقت کرامت ظهور آن از مریم علیها السلام و صاحب سلیمان ست بنص کتاب و
هم از صحابه و من بعدهم بتواتر مروی شده که انکارش ممکن نیست خصوصًا امر مشترک اگرچه تفاصیلش
آحاد بود و بعد ثبوت وقوع آن حاجت باثبات جواز نیست و سحر و طلسمات و شعبده خارق عادت
نیز زیراکه بمداخلت آلات و مباشرت اسباب باشد و کرامت اکرام او تعالی ست مر بندگان
خود را که هرگاه می خواهد برحمت خود خاص می کند و اولیا در ظاهر لباس و غیره از امور مباحات از
سائر مردم ممتاز نمی باشند بلکه در همه اصناف امت مرحومه از اهل قرآن و اهل جهاد و سیف و تجار
و صناع و زراع و حراث یافته می شوند اگر مبتدع و فاجر و فاسق نباشند و هر که ازین انواع متقی تر
از خدا باشد بزرگتر بود نزد او و چون دو کس در تقوی برابر باشند نزد خدا در درجه هم مساوی
بوند و آنچه بر اولیاست اعتصام کتاب و سنت ست و در ایشان معصومی نیست که او را یا غیر
او را اتباع خواطر و هواجس و الهامات و مکشوفات خود جائز باشد بدون اعتبار کتاب و سنت
و خود این مسئله متفق علیه اولیاست و هر که دران خلاف کرده وی از اولیا نیست شیخ الاسلام
احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام بن تیمیه رحمه الله تعالی را درین باب کتابی نفیس عزیز ست
مسمی بکتاب الفرقان بین اولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان تفصیل مقام ازانجا باید جست

فتظهر الکرامة علی طریق نقض العادة للولی کقطع المسافة البعیدة فی المدة
القلیلة پس ظاهر می شود کرامت بر طریق شکستن عادت مر ولی را مانند بریدن راه دور و دراز در مدت

نیز چنانکه آصف بن برخیا صاحب سلیمان علیه السلام عرش بلقیس را قبل از برگشتن چشم
با وجود بعد مسافت حاضر آورد و طی الارض والطعام والشراب واللباس عند الحاجة
و ظاهر شدن آب بروانه و بار نزد حاجت چنانکه در حق مریم علیها السلام اتفاق افتاد
قال تعالی كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ
أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ والمشی علی الماء و رفتن بر آب چنانکه
از بسیار اولیا منقول ست والطیران فی الهواء و پریدن در هوا چنانکه از جعفر بن ابی
طالب و لقمان سرخسی و غیر ایشان مرویست و طیران جعفر را ترمذی و حاکم روایت کرده و در
اسناد وی ضعف ست و آنرا شاهدیست از حدیث علی نزد ابن سعد بلفظ ان رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قال رأیت جعفر بن ابی طالب یطیر مع الملائكة
واخرج الطبرانی باسناد حسن معناه ولیکن این پریدن او در جنت بود و بعد موت استباه
پس تمسک بآن از کرامات دنیا که محل نزاع ست صحیح باشد و کلام الجماد والعجماء
و سخن کردن جماد و بی زبان چنانکه مرویست که پیش سلمان فارسی و ابی الدرداء کاسهٔ طعام
تسبیح کرد اخرجه البیهقی وابو نعیم فی دلائل النبوة عن قیس و کلام سگ با اصحاب کهف
با اصحاب کهف چنانکه در حدیث آمده که مردی بر گاوی بار کرده می برد گاو با وی گفت
من برای این کار آفریده نشده ام بلکه برای کشتکاری مخلوق شده ام مردم گفتند سبحان الله
گاو سخن می کند آنحضرت فرمود امنت بهذا رواه الشیخان من حدیث ابی هریرة
والاطلاع للمتوجه من البلاد و کفایة المهم عن الاعداء وغیر ذلك من الاشیاء
و دیدن از بلاد دور و کفایت مشکل از دست دشمنان و جز آن از چیزها مثل دیدن
حضرت عمر وی بر منبر بود در مدینه جیش خود را در نهاوند و گفتن او امیر لشکر را یا ساریة
الجبل الجبل یعنی تحذیر از وراء جبل تا دشمن مکر نکند و شنیدن ساریه صوت او با وجود
بعد مسافت اخرج ذلك ابو یعلی والبیهقی وابو نعیم فی الدلائل و چنانکه زهر خوردن

ضرر نکرد و نیل بخط فاروق رسیدن است اخرجه ابو الشیخ وابن حبان فی کتاب العظمة
لیستا فیه متهم و معتزله انکار کرامت کنند بدلیل آنکه اگر خوارق عادات از اولیا ظاهر شود
بمعجزات مشتبه گردد و نبی از غیر نبی ممتاز نشود و ماتن در جواب آن گوید ویکون ذلک
در معنی باشد این ظهور خوارق عادات از ولی که یکی از امتیانست معجزة للرسول الذی
ظهرت هذه الکرامة لواحد من امته لانه یظهر بها انه ولی ولن یکون ولیا
الا ان یکون محقا فی دیانته ودیانته الاقرار برسالة رسوله معجزه است
برای رسولیکه این کرامت یکی را از امت او ظاهر شده زیراکه ظاهر می شود باین کرامت که
وی ولیست و ولی نباشد تا آنکه محق بود در دیانت خود و دیانت او اقرار بزبان و دل برسالت
رسول با اطاعت مقبول او ورا از امر و نواهی اوست تا آنکه اگر این ولی ادعای استقلال و
عدم متابعت نبی برای خود کند ولی نباشد و این کرامت بر دست او ظاهر نگردد و غرضکه خرق
عادت نسبت بنبی معجزه است برابر است که از جناب او ظاهر گردد و یا از فردی از افراد امتش
و نسبت بولی کرامت زیراکه از دعوی نبوت خالی است وافضل البشر بعد نبینا صلی الله
علیه واله وسلم و بهترین مردم بلکه اولیا بعد از پیغمبر ما بلکه سائر انبیاء چهار یارند ابو بکر
الصدیق یعنی ابوبکر صدیق است رضی الله عنه که اول خلیفه اوست صلی الله علیه وآله وسلم و تصدیق
نبوت و معراج وی بی توقف و تردد کرد و نام محرر سطور هم صدیق است از او تعالی امید وارم که
از برکات این اسم محروم نمانم و در آخرین امت زبان حق و صدق یابم و هر چه گویم و نویسم
راست و درست باشد ثم عمر الفاروق پس خلیفه صدیق عمر فاروق است که در قضایا خصوصا
میان حق و باطل تفریق کرد ثم عثمان ذو النورین پس خلیفه عمر عثمان است که شوهر دو دختر
رسول خدا است اول رقیه در حباله نکاح او آمد و بعد وفاتش ام کلثوم را نکاح کرد و چون وی
هم بمرد آنحضرت فرمود اگر دختر سوم داشتمی بزنی توی دادمی اخرجه الطبرانی فی الکبیر
من حدیث عصمة بن مالک ازینجا بذی النورین ملقب شد ثم علی المرتضی پس خلیفه

سے علی مرتضی ست که خلص اصحاب و ابن عم و داماد رسول خدا و پدر حسن و حسین ست
رضی الله عنهم سلف است و امثال ایشان رحمهم الله بعید دگذشته اند و ظاهر آنست که گر ایشان
برین ہی مانند حکم بدان می کردند تفتازانی گفته و دلائل جانبین متعارض یافتیم و این
مسئله را تعلق چیزی که از اعمال نه دیدیم و نه توقف را دران مخل ار برای چیزی از واجبات
ندیدیم و سلف در تفضیل عثمان توقف داشتند و علامت سنت و جماعت تفضیل شیخین و
محبت ختنین مقرر نموده در انصاف آنست که اگر مراد بافضلیت کثرت ثواب ست
توقف را وجهی هست و اگر مراد کثرت فضائل ست پس وجهی نیست انتهی گفته اندرین حرف
بوئی از رفض هست و لکن این صحیح نیست شاه ولی الله محدث دهلوی در عقاید خود گفته مراد
افضلیت از جمیع وجوه نیست مانند شجاعت و قوت و علم و امثال آن از انیر شامل باشد
بلکه بمعنی عظمت نفع در اسلام ست و ابوبکر و عمر امیر وزیر وی صلی الله علیه و آله و سلم اند مقاساة
همت بالغه در اشاعت حق انتهی و خلافتهم علی هذا الترتیب و خلافت و نیابت
ایشان از رسول در اقامت دین بر وجهی که کافه امم را اتباع آن واجب باشد نیز برین
ترتیب ست یعنی خلیفه بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر ست پس عمر پس عثمان
پس علی و خلافت صدیق رد بعض نص صریح و حدیث صحیح ست در نزد جمهور با جماع صحابه و
استقرار ایشان بعد مشاورت و مساعت بر خلافت وی و علی مرتضی هم بعد توقفی که از روی
وجود آمده علی رؤس الاشهاد دست به بیعت داد و اگر خلافت حق نبی بود صحابه بران اتفاق
نمی کردند و علی منازعه می کرد او وی چنانکه با معاویه کرد بلکه حجت پیش می آمد اگر نصی همراه میداشت
چنانکه شیعه گمان دارند و بود در حق اصحاب اتفاق بر باطل و ترک عمل بر نص وارد منصوص نیست
و خلافت عمر بعهد ابوبکر منعقد است و صحابه بران اتفاق کردند و چون عمر شهادت یافت
خلافت را شوری در میان شش کس نهاد آنست عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر
و سعد بن ابی وقاص و هیچ کس از ایشان تفویض امر با بن عوف نموده در رضا بحکم او داده همه

عثمان را اختیار کرد و بحضور صحابه باوی بیعت نمود پس همگنان بیعت کردند و منقاد اوامر او شدند
و حج و اعیاد باوی گزاردند و این نیز اجماع ست و چون وی شهید شد امر خلافت همچنان بگذاشت
و هیچ یکی را تعیین نکرد کبار مهاجرین و انصار اجماع بر علی مرتضی آوردند و از وی قبول خلافت
خواستند و بیعت نمودند بجهت آنکه افضل اهل زمان خود و الیق ترا ایشان بخلافت بود و هرچه
از مخالفات و محاربات واقع شد از طرف معاویه شد جنگ او خالی از حمیت و نفسانیت
نبوده و این که گویند خطای اجتهادی بود پسند خاطر انصاف پسندان نیست در بالا بدینه
گفته هر که با علی مرتضی منازعت کرده مخطی ست و لکن سوء ظن با صحابه نباید کرد و مشاجرات ایشان را
بر محامل حسنه فرود باید آورد و هر یکی را از انها درست باید داشت عقیدهٔ اهل حق این ست
انتهی بمعناه و اختلاف شیعه و سنی درین مسئله و ادعای هر یک فریق در رد و نقض در بارهٔ
امامت و ایراد اسوله و اجوبه از جانبین در مطولات مذکور ست مثل ازالة الخفا عن خلافة الخلفاء
و تحفهٔ اثنا عشریه و سیف مسلول و شیخ عبد الحق هم قدری کلام دران در تکمیل الایمان کرده و
یک دو جزو نوشته پس بدان رجوع باید کرد و الخلافة ثلثون سنة و خلافت سی سال ست
لقوله صلی الله علیه و آله وسلم الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا رواه
ابو داود و الترمذی و حسنه و النسائی و الحاکم عن سفینة و بود خلافت ابوبکر
دو سال و خلافت عمر ده سال و خلافت عثمان دوازده سال و خلافت علی شش سال تقر
بعد ما صالحه و امانده تا بیشتر از بیست سال پادشاهی و امارت ست نه خلافت لقوله صلی الله
علیه و آله وسلم ثم یکون ملکا عضوضا و شهادت علی بر سر سال سی ام از وفات رسول خدا
صلی الله علیه و آله وسلم بوده پس مراد بیده آنکه بعد او سست خلفا نباشند بلکه ملوک و امرا بوند و خود
معاویه گفته من اول ملوک اسلام و برین ست اتفاق تمامی اهل علم قال ابن الهمام و تحقیق آن است
که شش ماه از سی سال باقی بود که حسن بن علی آنرا تمام کرد و تمامی خلافت بموت وی شد
و آنکه امرای عباسیه را خلفا گویند باعتبار ظاهر و مجاز ست و بر وجوب نصب امام اجماع اهل اسلام

دیانت و آنست که بر مردم واجب است از جهت دلیل سمعی هست یا عقلی و مختار آنست که
واجب بدلیل سمعی ست مثل الاحادیث قوله صلی الله علیه وآله وسلم من مات ولم یعرف امام
زمانه فقد مات میتة جاهلیة رواه مسلم من حدیث ابن عمر بلفظ من مات
بغیر امام و نیز اجماع است صحابه امام را از مهمات شمرده اند تا آنکه بر تقدیم بر دفن رسول کریم
صلی الله علیه وآله وسلم نمودند و بسیار از واجبات شرعیه است که موقوف بر وجود امام ست و مراد بر این
جاهلیت آنست که بار وجود امام هست بیعت او نه کرده و متابعت او نکند و اگر زمانه آید که امام
در آن موجود نباشد و نصب امام صورت نه بندد امید آنست که داخل در این وعید نباشد والله اعلم

والمسلمون لا بد لهم من امام یقوم بتنفیذ احکامهم واقامة حدودهم وسد
ثغورهم وتجهیز جیوشهم واخذ صدقاتهم وقهر المتغلبة والمتلصصة وقطاع
الطریق واقامة الجمع والاعیاد وقطع المنازعات الواقعة بین العباد وقبول
الشهادات القائمة علی الحقوق وتزویج الصغار والصغائر الذین لا اولیاء
لهم وقسمة الغنائم مسلمانان را ناگزیر است از امامی که قائم و استاده شود بجاری کردن
احکام و برپا کردن حدود و جنایات و بند نمودن سرحدات و آراستن لشکرها و گرفتن صدقات
زکاتهای اموال و مقهور ساختن چیره دستان و دیگر اهل تغلب یا بندگان و رهزنان و قائم
نمودن جمعها و عیدها و بریدن نزاعهای واقعه در میان بندگان و پذیرفتن گواهیهای قائمه
بر حقوق و بزنی دادن دختران و پسران خردسال که ولی ندارند و قسمت نمودن مالهای غنیمت
و غیر آن از کار و بار اسلام که اعتماد است متولی آن نمی تواند شد و اکتفا بیک تن و نیز شرکت
در هر ناحیه از آن جهت روا نیست که مؤدی بمخاصمات و منازعات باشد بلکه باختلال امر دین و دنیا
چنانکه درین زمانه و دیگر ازمنه طوائف الملوک مشاهد می افتد لیکن نصب کسیکه اورا ریاست
عامه باشد واجب است ثم ینبغی ان یکون الامام ظاهرا یعنی باید امام ظاهر باشد تا
هر کاره در بار وی رجوع کنند و وی متابع است و حجیت قیام شاید و غرض که از نصب امام ست

حاصل شود ولا مختفیا نه پنهان از چشم مردم بخوف دشمنان و استیلای ظالمان ولا منتظر
ونه انتظار برده شده که خروج او از زود صلاح زمان و انقطاع مواد شر و فساد و طغیان و
انحلال نظام اهل ظلم و عناد و عدوان نگران شوند چنانکه شیعه زعم کرده اند خصوصا امامیه
که امام حق بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم علی مرتضی ست پس حسن بعده حسین بعده
زین العابدین پس فرزند وی محمد باقر پس پسر او جعفر صادق ثم ابنه موسی الکاظم بعده پسرش
علی رضا پس ابن وی محمد تقی بعده پسرش علی نقی بعده حسن عسکری پس فرزند او محمد مهدی
قائم منتظر و گویند که وی از خوف دشمنان مختفی گشته و نزدیک ست که ظاهر شود و دنیا را از
عدل و داد پر کند چنانکه از جور و ستم پر گردیده است و طول عمر و امتداد ایام حیات او ممتنع نیست
مثل عیسی و خضر و غیرهما ولیکن اختفای امام و عدمش او در عدم حصول اغراض مطلوبه از وجود او برابر است
و خوف از اعدا موجب اختفا نمی تواند شد خصوصا وجهی که جز نام نشانی از وی نتوان یافت
نهایت الامر آنکه موجب اختفا دعوی امامت بود چنانکه آبای وی رضی الله عنهم در مردم
ظاهر بودند و دعوی امامت نمی کردند و نیز احتیاج مردم با امام در زمان فساد و اختلاف و
استیلای ظلمه بیشتر و انقیاد برای او سهل تر است نسبت بزمان صلاح و یکی این من
قریش و لا یجوز من غیرهم و امام از قریش باشد و از غیر ایشان جائز نیست لقوله صلی الله
علیه و آله وسلم الائمة من قریش رواه احمد من حدیث ابی هریرة والبیهقی فی سننه
من حدیث انس وقد افرده تالیفا السیوطی در این حدیث اگرچه از آحاد است ولکن
چون ابوبکر صدیق بدان بر انصار حجت گرفته و بمحضر صحابه روایت نموده و احدی از ایشان انکار
نکرده مجمع علیه شده و نیست مخالف در آن مگر خوارج و بعض معتزله و مراد آنست که خلق اگر نصب
امام کنند از قریش تجویز کنند نه از غیر قریش و اگر یکی از خود بزور شمشیر غلبه کند و ملک ستاند هرچند
قریشی نبود اطاعت او نیز واجب شود و خروج بر وی روا نبود مادام که کفر بواح از وی بوجود
نیاید و لا یختص ببنی هاشم و اولاد علی رضی الله عنهم و مختص نیست بودن امام از بنی هاشم

و اولاد علی پس از خلافت ابوبکر و عمر و عثمان باولاد استحقاق ثابت شده و ایشان بنی هاشم
بودند اگرچه قریش هستند چه قریش نام اولاد نضر بن کنانه است و هاشم جد عبد المطلب جد
رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم و علویه و عباسیه بنی هاشم اند زیرا که عباس و ابوطالب
هر دو پسر عبد المطلب اند و مع ذلک اگر امامی از بنی هاشم یا اولاد علی بهنگام ضرورت متصف
بصفات امامت میسر نشود علی نور باشد زیرا که اشتراط دیگر است و جواز و اولویت دیگر
ولا یشترط فی الامام ان یکون معصوما و شرط نیست در امام آنکه معصوم باشد
زیرا که ابوبکر امام بود بدلیلی که گذشت حال آنکه بالقطع معصوم نبود و نیز اشتراط محتاج دلیل است
و در عدم اشتراط عدم دلیل اشتراط کافی است و حقیقت عصمت آنست که او تعالی در بنده
گناه پیدا نکند با وجود بقاء قدرت و اختیار او ولا ان یکون افضل من اهل زمانه و نه
این شرط است که افضل اهل زمان خود باشد زیرا که مساوی در فضیلت بلکه مفضول اقل
در علم و عمل گاه است اعرف می باشد بمصالح امامت و مقاصد وی و قادرتر می بود بر قیام بمواجب
آن خصوصا در آن وقت که نصب مفضول ادفع باشد شر را و ابعد از اثارت فتنه بود و لهذا عمر
رضی الله عنه با آنکه بعض را از بعض افضل می دانست خلافت را در شوری گذاشت
ویشترط ان یکون من اهل الولایة المطلقة الکاملة آری این شرط است که از اهل
ولایت مطلق کامل باشد یعنی مسلمان آزاد و مرد عاقل بالغ بود زیرا که او تعالی کافران را بر
مسلمانان راه نگردانیده و بنده مشغول بخدمت مولی است و در چشم مردم حقیر می نماید و زنان
ناقص عقل و دین اند و کودک و دیوانه از تدبیر امور و تصرف در مصالح جمهور قاصر و عاجز اند
سائسا سیاست کننده باشد یعنی مالک تصرف در امور مسلمین بقوت رای و رویت و معونت
باس و شوکت قادرا توانا بود بعلم و عدالت و کفایت و شجاعت خود علی تنفیذ الاحکام
وحفظ حدود دار الاسلام وانصاف المظلوم من الظالم بر جاری کردن احکام و
نگاه داشتن سرحدهای خانه دملک اسلام و انصاف ستانیدن مظلوم از ظالم زیرا که اخلال

درین امور خلل در غرض از نصب امام ست و لا ینعزل الامام بالفسق و معزول نمی شود امام بخروج از طاعت خدا و الجور یعنی ستم کردن بر بندگان خدا زیرا که فسق و جور بعد خلفای راشدین در امرایه و امرا شائع شد و سلف انقیاد اوامر شان می کردند و جمع و اعیاد باذن ایشان قائم می داشتند و خروج بر ایشان روا نمی داشتند و عصمت شرط امامت در ابتدا نیست پس در بقا بالاولی شرط نباشد و نزد شافعی امام بفسق و جور معزول می شود و همچنین هر قاضی و امیر و اصل درین مسئله آنست که فاسق نزد شافعی از اهل ولایت نیست زیرا که چون نظر بنفس خود نمی کند بحال دیگری چه خواهد پرداخت قاضی خان گفته قاضی چون رشوت گیرد قضای او دران امر نافذ نگردد و اگر خود عهدهٔ قضا را برشوت ستانده است قاضی نشود و قضای او نافذ نبود و یجوز الصلوة خلف کل بر و فاجر و جائز ست نماز گزاردن پس هر نیک و بد زیرا که جماعت از سنن مؤکده است و آنقدر تاکید که آنحضرت را در التزام جماعت و اجتماع و ایتلاف بود در جای دیگر نبود پس مقید بامام متقی متورع نباید شد آری اگر مرد صالح برای امامت میسر آید بهتر و الا با هر که باشد نماز جماعت باید گزارد بشرطیکه فسق وے منجر بکفر نگردد و علم باحکام و ارکان نماز و قدر ما یجوز به الصلوة از قرآن یاد داشته باشد و در حدیث آمده صلوا خلف کل بر و فاجر رواه الطبرانی فی الکبیر من حدیث ابن عمر بلفظ صلوا خلف من قال لا اله الا الله و روی البیهقی عن ابی هریرة بلفظ صلوا خلف کل بر و فاجر و صلوا علی کل بر و فاجر و جاهدوا مع کل بر و فاجر ذکره السیوطی فی الجامع الصغیر و اهل علم همیشه در پس فساق و اهل هوا و بدع بغیر انکار نماز می گزاردند و کسی از سلف منع نماز پس مبتدع نقل کرده محمول بکراهت ست زیرا که در کراهت صلوة خلف فاسق و مبتدع کلام نیست و معتزله با آنکه فاسق را مومن نمی گویند نماز در پس وے جائز دارند زیرا که شرط امامت نزد ایشان عدم کفرست نه وجود ایمان بمعنی تصدیق و اقرار و اعمال جمیعا و یصلی علی کل بر و فاجر و نماز گزارده شود بر هر نیک و بد اگر با ایمان مرده است باجماع و لقوله صلی الله علیه و آله وسلم

لاند من المصلی توسل من مات من اهل القبلة ذکره التفتازانی ولکن بستر ثبوت
روایتی است طبرانی آن را در کبیر از حدیث ابن عمر آورده صلوا علی من قال لا اله الا الله
ولیکن بیهقی از حدیث ابی هریره با این الفاظ روایت کرده صلوا خلف کل بر و فاجر و ایراد امثال
این مسائل با آنکه از فروع فقه است در اصول کلام برای قصد تمییز اهل سنت از معتزله و شیعه

و فلاسفه و ملاحده و جز ایشان از اهل بدع و اهوا است ونکف عن ذکر الصحابة الا بخیر
و باز می‌ایستیم از ذکر یاران آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مگر به نیکی روش سنیان آنست که
صحابه رسول را جز به خیر یاد نکنند و لعن و سب و شتم و اعتراض و انکار بر ایشان ننمایند چه این
از راه سوء ادب سر زده برای نگاه داشت نسبت و حق صحبت نبی صلی الله علیه وآله وسلم و فضایل
و مناقب ایشان در آیات و احادیث عموماً و خصوصاً بسیار آمده قال تعالی مُحَمَّدٌ
رَّسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِیْنَ مَعَهٗ اَشِدَّآءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَآءُ بَیْنَهُمْ الآیه و فرموده رضی
الله عنهم و رضوا عنه و فرموده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم لا تسبوا اصحابی فلو
ان احدکم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصیفه اخرجه مسلم
من حدیث ابی سعید الخدری و فرموده الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا
من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم و من اذاهم
فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و من اذی الله فیوشک ان یاخذه اخرجه
الترمذی من حدیث عبد الله بن مغفل و در مناقب هر یکی از خلفای اربعه و حسنین
و غیر ایشان از اکابر صحابه احادیث صحیحه وارد شده که در کتب صحاح و سنن مرقوم است و مناقشات
و محاربات و مشاجرات و مخالفات و تقصیر در حفظ حقوق اهل بیت نبوی در ترک رعایت
آداب با ایشان که در میان ایشان واقع شده آن را محامل و تاویلات صحیحه است و بر تقدیر
تسلیم صحت و فرض ثبوت نیز از آن اغماض باید ورزید و گفته ناگفته و شنیده ناشنیده باید انگاشت
چه صحبت ایشان با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یقینی است و منقول دیگر ظنی و ظن بالیقین معارض نشود

گردد ویقین اینکه متروک نشود خصوصاً که سرحد دار اسلام تا معاویه و عمرو بن العاص و مغیره بن
شعبه وامثال ایشان ست هر که باتباع اهل سنت وجماعت رود زبان را از سب ولعن
ایشان بربندد واگر بتصور بعض امور که مورخان وارباب سیر نقل می کنند وحشتی در باطن و
کدورتی در خاطر در آید تاهم سلامت در اغماض وکف لسان ست در غزوهٔ صفین یکی را
از جانب معاویه اسیر کرده پیش حضرت امیر آوردند از حاضران شخصی بر وی ترحم کرد و گفت
وی مسلمان خوب بود حیف که آخر حال او چنین شد علی مرتضیٰ فرمود چه میگوئی که وی هنوز
مسلمان ست و بالجمله سب وطعن در ایشان اگر مخالف دلیل قطعی ست کفر ست چنانکه قذف
عائشه بر ناچه طهارت ذیل او ازین تهمت بنصوص قرآنیه ثابت شده والا بدعت و فسق ست
و از سلف مجتهدین وعلمای صالحین جواز لعن بر معاویه رضی الله عنه و احزاب او منقول نیست
نهایت کار ایشان بغی وخروج بر امام برحق وخلیفهٔ مطلق علی مرتضیٰ ست چنانکه حدیث
عمار بن یاسر بدان اشارت می کند ویح عمار تقتله الفئة الباغية يدعوهم الى
الجنة ويدعونه الى النار اخرجه البخاري وله الفاظ اخرى و این حدیث
بحد شهرت و تواتر رسیده و این موجب کفر ولعن نیست و اصل عادت و شیمهٔ سنیان ترک
دشنام و بدگوئیست که المؤمن لیس بلعان ولعنت بر شخصی بالخصوص اگرچه کافر بود جائز نیست
چه داند که انجام کار او بسعادت و ایمان باشد مگر آنکه بیقین معلوم شود که موت او بر کفر و
شقاوت بوده تا آنکه بعضی در لعنت یزید شقی نیز توقف کنند وهمچنین دربارهٔ حجاج و گویند
که آنحضرت از لعن مصلیان واهل قبله نهی کرده و این معنی در چند احادیث وارد شده ولعن
آنحضرت بر بعض اهل قبله از انجهت ست که آنچه وی را از احوال ناس معلوم بود غیر او را معلوم
نیست و بعضی براه غلو وافراط در شان وی رونده و گویند امام رشد او باتفاق مسلمانان شد
وطاعت وی بر امام حسین رضی الله عنه واجب بود وبخدا پناه ازین قول و اعتقاد که وی با وجود
امام حسین رض امام و امیر شود و باتفاق مسلمانان کجاست جمعی از صحابه و اولاد ایشان که در زمان آن

پلید بود تا آنکه رش کردند و آنرا اباحت نمودند و بیرون رفتند بعضی از اهل مدینه بعد رویت
حال خلع بیعت کردند و وی تارک صلوة و شارب خمر و زانی و فاسق و مستحل محارم بود و کیفیت
بروی اطلاق لعن کرده و مثل امام احمد و امثال ایشان و ابن جوزی لعن وی را بسیاست نقل نموده
زیرا که وی وقت امر بقتل حسین کافر شد و لیکن قتل وی کرد یا امر بآن نمود بر جواز لعن وی دست
اتفاق کرده اند تفتازانی گفته حق آنست که رضای وی بقتل حسین و استبشار وی بآن و
اهانت نمودن اهل بیت متواتر المعنی ست اگرچه تفاصیلش آحاد باشد فنحن لا نتوقف
فی شأنه بل فی ایمانه لعنة الله علیه وعلی انصاره واعوانه انتهی و بالجمله وی
مبغوض ترین مردم ست نزد اکثر مردم و کارهائی که آن بی سعادت درین امت کرده
هیچ کس هرگز نکرده بعد قتل امام حسین لشکر بتخریب مدینه منوره فرستاد و بقیه
صحابه و تابعین را امر بقتل کرد و بالحاد در حرم مکه و قتل عبد الله بن الزبیر اشارت نمود و بهمین
حالت ناپسندیده از دنیا رفته دیگر احتمال توبه و رجوع او کجاست و نشهد بالجنة للعشرة
الذین بشرهم النبی صلی الله علیه وسلم و گواهی می دهیم به بهشت برای ده کس
که بشارت داد ایشان را رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و فرمود ابو بکر فی الجنة وعمر
فی الجنة وعثمان فی الجنة وعلی فی الجنة وطلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة و
عبد الرحمن بن عوف فی الجنة وسعد بن ابی وقاص فی الجنة وسعید بن زید
فی الجنة وابو عبیدة بن الجراح فی الجنة اخرجه ابو داود والترمذی و
صححه والنسائی وابن ماجة من حدیث ابی سعید الخدری این ده تن نیز است
و افاضل صحابه و اکابر قریش و قدمه مهاجرین و اقارب سید المرسلین اند و سوابق و مآثر ایشان
در اسلام ثابت ست و دیگر از نیست و بهشتی بودن ایشان قطعی ست و لیکن این بشارت قطعی
مخصوص با ایشان نیست بلکه فاطمه و حسن و حسین و خدیجه و عائشه و حمزه و عباس و سلمان و صهیب
و عمار بن یاسر و غیرهم نیز بشارت بهشت و لیکن شهرت ایشان باین لقب بهشت و وقوع بشارت

ایشان در حدیث واحد در وقت واحد مجتمع بوده است و ذکر ایشان در ضمن عقائد بنا بر مزید
اهتمام بشان ایشان است در رد مذهب اهل بدع و زیغ که در شان این اکابر تقصیر کنند و
براه اساءت ادب روند و شیخ عبد الحق دهلوی رحمه الله تعالی این بحث را در کتاب تحقیق
الاشارة فی تعمیم البشارة بتفصیل بیان فرموده و اسامی اهل بشارت را که در کتب حدیث یافته
ذکر نموده و شک نیست که بشارت حسن و حسین و امثال ایشان نیز قطعی است و بحد شهرت و
تواتر رسیده در حدیث آمده ان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة اخرجه الحاکم و صححه
من حدیث ابی سعید الخدری و فرموده ان الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة
اخرجه الحاکم من حدیث ابی سعید و حذیفة و حکم در غیر مبشرین آنست که گویند مومنان
از اهل جنت اند و کافران از اهل نار و جزم و قطع در خصوص کسی بجنت یا نار نکنند فاهل بدر
و بعد عشرهٔ مبشره فضیلت مر اهل بدر راست که در سال دوم از هجرت واقع شده و در ان
عزت اسلام و انجاز وعده خداوند تعالی ظهور یافته و اعدای دین از صنادید قریش مثل عتبه
و شیبه و ابوجهل و اشباه ایشان در ان بجهنم شتافته و پنج هزار فرشته بنصرت مومنان
در ان روز از جانب خدا بر داخته عشره مبشره هم از اهل بدر اند مگر عثمان رضی الله عنه که بجهت
بیماری رقیه بنت رسول خدا از وجه خودش در مدینه مطهره ماند اما آنحضرت او را از ایشان شمرده
حصهٔ غنیمت داد و مجموع اهل بدر سه صد و سیزده تن بودند و همه اهل بهشت قطعا قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم لعل الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد
غفرت لکم اخرجه البخاری و مسلم و فرموده انی لارجو ان لا یدخل النار ان
شاء الله احد شهد بدرا والحدیبیة اخرجه مسلم و در حدیث آمده ملائکه که درین
غزوه بدر حاضر شده اند فضل و عزتی دارند در درگاه خداوندی که دیگران نیست فاحفظ و لیعلم
اهل بدر فضیلت اهل غزوه احد راست که در سال چهارم واقع شده و ابتلاء و شدت تمام
با اهل مدینه رسیده و دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در انجا مجروح شده و پاره

از وی شکست تا آنکه از زخم سنان وی باشد و حمزه بن عبد المطلب از شهدای همین غزوه است و
عشره مبشره نیز دران و غل اند و سرگروه مشرکان درین غزوه ابوسفیان پدر معاویه بود
و اسلام این هر دو در فتح مکه است و اهل بیعة الرضوان و بعد اهل احد اهل بیعت رضوان اند
و رضوان نام آن بیعت ست که مسلمانان بعد از صلح حدیبیه با رسول صلی الله علیه و آله وسلم
کردند و در حق آن کتاب عزیز ناطق ست لَقَدْ رَضِیَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِیْنَ اِذْ یُبَایِعُوْنَکَ
تَحْتَ الشَّجَرَةِ و در حدیث آمده و لا یدخل النار احد ان شاء الله من اصحاب الشجرة
الذین بایعوا تحتها رواه مسلم و ایشان نیز بهشتی اند قطعاً و این ترتیب در افضلیت
مجمع علیه است ذکره ابو منصور التمیمی و سائر صحابه نیز بحسب فضائل و مآثر که ایشان را
در درجات و مقامات متفاوت و متفاضل اند ولیکن از علما التفرقه بدان در نظر نگذشته
و بعد صحابه فضل و کرامت بعلم و تقوی ست قال تعالی اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقٰکُمْ و بعض
اولاد اصحاب را نیز بترتیب فضل آبا و اثبات فضیلت کنند الا اولاد فاطمه از همه فاضل تر اند و
مخصوص اند بحرمت زکوة و صدقات و مزید تعظیمات و جز آن و نری المسح علی الخفین
فی السفر والحضر وی پیغمبر مسح را بر موزه در سفر و حضر و این را از علامت اهل سنت و
جماعت داشته اند و در حدیث مسلم ست که در سفر سه شبانه روز و در حضر یک شبانه روز و لحق
مسلم دان ملاحة والدساتی حسن بصری گفته هفتاد تن را از صحابه دریافتم که همه مسح خفین را
می داشتند و کرخی گفته هر که بدان قائل نیست بر وی خوف کفر دارم زیرا که آثار بحد تواتر
رسیده و با انجامه منکرش از اهل بدع ست و اگرچه عزیمت در شستن پایست و مسح موزه رخصت
اما معتقد جواز باید بود و در محل تهمت اختیار رخصت هم اقرب بمصلحت ست و لا نحرم
نبیذ التمر و نبیذ خرما حرام نیست و آن چنان باشد که خرمای تر یا خشک را کوفته در ظرف
گلی در آب بگذارند و دران شیرینی و تیزی حادث شود و در ابتدای اسلام از ان نهی کرده بود
بنا بر آنکه سبو و آوند خمر بوده و بعد تر منسوخ شد و عدم تحریمش از قواعد اهل سنت گردید و در آن

دران مخالف‌اند و این عقیده خلاف شتد و مسکرست زیراکه مسکر حرام ست قلیل باشد یا کثیر
و باین رفته‌اند جمهور علما از محدثین و فقها و لا یبلغ ولی درجة الانبیاء هیچ ولی
برتبهٔ نبی نرسد زیراکه انبیا معصوم‌اند از معاصی و مامون‌اند از عزل و خوف خاتمه و مکرم‌اند
بوحی و مشاهدهٔ ملائکه و مامورانند به تبلیغ احکام و ارشاد انام بعد اتصاف بکمالات اولیا و
کرامیه که تجویز افضل بودن ولی از نبی می‌کنند این سخن ایشان کفر و ضلال ست و لا
یصل العبد الی حیث یسقط عنه الامر والنهی و نیز نرسد مادامیکه عاقل بالغ ست
بجاییکه ساقط شود و بیفتد ازوی امر و نهی بنا بر عموم خطابات وارده در تکالیف و اجماع مجتهدین
بران و مذهب اهل اباحت و الحاد آنست که چون بنده به نهایت محبت رسید و دل وی صاف
شد و ایمان را بر کفر اختیار کرد بدون نفاق امر و نهی از وی ساقط گشت و وی در دوزخ
در نیاید بارتکاب کبائر و بعضی گویند عبادات ظاهر ساقط می‌شود و عبادت او بعد ازان
تفکر می باشد و این کفر و ضلال ست از انبیا علیهم السلام کدام کس اکمل در محبت و ایمان خواهد بود
خصوصاً رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با آنکه تکالیف شرعیه در حق ایشان تمامتر و کامل‌تر ست
و حدیث اذا احب الله عبداً لم یضره ذنب بصحت نرسیده و النصوص تحمل
علی ظواهرها و نصوص از کتاب و سنت محمول ست بر ظاهرهای خود و مراد و نصوص درینجا
مقابل ظاهر و مفسر و محکم نیست بلکه عام ستر از اقسام نظم چنانکه متعارف ست پس هرچه ازان
بفهم در آید اطلاق آن در عرف جائز باشد و اعتقاد بدان کرده آید و آنچه متوهم جسمیت و جهت
و مکان و زمان و جز آن باشد اعتقاد بظاهر آن هم باید کرد و از لازم متبادر آن تبری باید نمود
و بر مراد خدا و رسول مقبول باید داشت و از اطلاق صفاتی که در شریعت وارد شده بوهم
لزوم چیزی دیگر متحاشی نباید شد و بهر لفظی که وارد شده بهمان لفظ و بهمان طریق بی تکییف
و بی تمثیل و بی تاویل و تعطیل اطلاق باید کرد و این معنی در بعضی از مسائل هر یک فرقه اختیار
کرده چنانچه اشاعره و غیر ایشان در رویت حق تعالی روز قیامت و جمیع ازانچه تعلق

آخرت را در راه کار لب کرده اند هرچه در رد و یافته‌اند بی کیف آن را قبول ساخته تو
متشابهات را نفی نمی‌کنند و از آن در تنافی ایشان تجسیم لازم می‌آید پس لا علاج
مسامحه کیفیت قائل است در ایمان آن نه آورده و نظر به آنچه در سواد اعظم عوام الانام می‌آید باید کرد
اهل حدیث که قدوه اهل سنت اند در هر باب از ذات و صفات و افعال همین اعتقاد
دارند و هرچه از روشن و بی تردد ایمان می‌آرند تعلیک فانهما اهل رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم دار بسیار از دست جماعه که اعتقاد را آنچه در قرآن و حدیث
از صفات وعید وارد است موهوم جهت و مکان کفری دانند و از حق تعالی تنزیه نفس تجسیم
صفت را حاصل تشبیه می‌نامند و نفی دانند که خود معلل و معدم اند و نفی دانند که هر که ایمان
بظواهر شرع آورده از طرف خود هیچ دخل نه بخود و اگر او را در آخرت مواخذه نماید جز ستم نخواهد بود
و او تعالی ستمگار نیست و مقرر کردن عقائد بر آنهای فاسده خود و کفر دانستن ورای آن
اگرچه ظواهر قرآن و حدیث همان باشد در حقیقت تکذیب قرآن و حدیث است حق تعالی
قرآن را بهر بیان فرستاده و آیات را به بینات ستوده و فرموده و لقد یسرنا القرآن
للذکر فهل من مدکر. رسول خدا که افصح مردم و اوضح ایشان در بیان است چه تهمت
در ظاهر اطلاق الفاظی کند که اعتقاد بآن و تکلم بآن کفر است این جرأت از جماعه واقع شده
که مردوران حوران ست رجحان بهرم و پیری رسب والعت و عادت که طبیعت ثانیست
بدان منضم گشت پس بی تفتیش حقیقت کالاعمی والاصم مراد از عیان آن شتافتند و متاع
ایمان خود را بر باد دادند زنهار هزار زنهار از آنکه مراد تقلید ایشان کرد و یا سخن متکلمان فلسفه
کند که گرداب عقلیه و گرفتار اوهام فلسفیه بوده و در دل جای داده است بخدا سوگند که خداوند عالم عادل است
از کسی که مطابق گفته ظاهر او ایمان آورده ماخوذ نخواهد شد و هرگز عدل و نصفت او مقتضی
ظلم نیست و ایمان بظواهر بی کیف مذهب جمهور صحابه و تابعین و ائمه مجتهدین است اگر کسی خواهد که
حرف خلاف آن از این جماعه نقل نماید ممکن نیست در تحقیق شرائطا تا دلیل رجحانش و عدم جواز آن

از کتاب التفرقة بین الکفر والزندقة امام غزالی [illegible] العدول عنها الی معان
یدعیها اهل الباطن الحاد. عدول از ظواهر کتاب و سنت بسوی معانی که اهل باطن
بسوی آن کشند بمعاد و سبیل ایشان و اعراض از اسلام و انفصال و التصاق بکفرست زیرا که
درین تکذیب رسول خداست و آنچه وی از نزد خدا آورده و او و نقش آن از علوم بالضرورة
شده بلکه تکذیب جمله انبیاست چه دین همه پیغمبران خصوصا در اصول عقائد و اثبات
صفات و افعال الٰهی یکی ست و تکذیب یک پیغمبر بعینه تکذیب همه پیغمبران ست فرعون اول
کسی ست که موسی علیه السلام را در بودن خدا بر آسمان بالای عرش فوق مخلوقات بائن از
کائنات تکذیب کرد درین امت جهم بن صفوان پیدا شد و قدم بر قدم فرعون نهاد و
تکذیب خدا و رسول خدا در آیه کریمه الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى نمود و گفت دوست دارم
که این آیه از قرآن محو و حک کرده شود و اتباع او ملقب بجهمیه و فرعونیه شدند و مراد باهل باطن
ملاحده اند که بباطنیه موسوم شده زیرا که دعوی ایشان آنست که نصوص بر ظواهر خود نیست
بلکه اینها را معانی باطنیه است که جز معلم هیچ یکی آنرا نمی شناسد و قصد ایشان باین سخن نفی
شریعت و ابطال آنست بالکلیه است و معلم امام معصوم را گویند که معرفت حق بی تعلیم وی
حاصل نگردد و اگر معانی ظاهرش مراد نیست چندین نماز و روزه و عبادات و شرائع و احکام
و طاعات و مامورات و منهیات از کجا ثابت شد و کدام شی معلوم گردید و اگر هیچکس را اراده رسول
بان نیست انزال کتب و بیان صفات و شرائع از برای چیست و معلم بالاتر از پیغمبر و
اصحاب و اتباع و اهل حدیث و ارباب اثر که خواهد بود و ایشان خود معانی ظاهر اراده
می نمودند و بظواهرش عمل می کردند و بظاهر آن امر می فرمودند و ارباب اشارت گویند مراد
بنصوص معانی ظاهر ست قطعا و با وجود آن در آن رموز و اشارات و دلالت اقتضا است
که با ظاهر منافات ندارد و این حقائق و دقائق بر ارباب سلوک منکشف می شود و تطبیق
آن با ظواهر ممکن ست پس این سخن خلاف شرع نیست و فی الجمله اصلی دارد و رد النصوص کفر

در خصوص انکار احکام که مدلول نصوص قطعیه کتاب و سنت ست مثل انکار صفت استوا
و دون ید و عین و قدم و اصبع و نزول و ضحک و تعجب و رضا و سخط و جز آن برای او تعالی
و انکار حشر و معاد جسمانی و سؤال منکر و نکیر و وزن اعمال و مرور صراط و جز آن کفر ست زیرا که
در آن تکذیب صریح خدا و رسول اوست پس قاذف عائشه بزنا کافر باشد و استحلال
المعصیة صغیرة کانت او کبیرة کفر و حلال پنداشتن گناه خرد باشد یا بزرگ
کفر ست وقتی که معصیت بودن وی بدلیل قطعی ثابت شده باشد اگرچه بغلبه شهوت حکم
شریعت را ترک کرده مرتکب شود ولیکن باید که آنرا گناه داند و خود را مقصر پندارد و تحقیر
نمودن شریعت آمده والاستهانة بها کفر والاستهزاء علی الشریعة کفر و سبک و ناچیز
پنداشتن معصیت کفر ست و استهزاء و سخرگی بر شریعت و خندیدن بر حکمهای او کفر ست زیرا که
از امارات تکذیب و انکار ست و سبک پنداشتن صغیره چنان بود که آنرا هیچ وزن ننهد
و اصلا موجب عقوبت نپندارد و در شرع ظاهر ست که صغیره سبکتر از کبیره است و اثم او کمتر از کبیره
و فروع این مسئله بسیار ست در شرح عقائد تفتازانی بعضی از آن ذکر کرده و علی قاری در
شرح فقه اکبر بران زیادت نموده و شطری از آن در ذیل بیان کبائر در کتاب زواجر هم
مذکور شده بدان رجوع باید کرد والهزل بالکفر کفر و هزل بکفر کفر ست یعنی اگر کلمهٔ کفر
بطریق هزل کند هم کافر است و مراد او در اعتقاد آن کند کافر شود چه هزل موجب استخفاف
و استخفاف معصیت کفر پس استخفاف کفر بطریق اولی کفر باشد و جهل درین باب عذر نیست
در دنجسی اگر کفر بودن آن نمی داند معذور نیست و اگر بطریق سهو و نسیان و سبقت لسان
بر زبانش آید کفر نشود ولا یحکم بکفر السکران و حکم کرده نمی شود بکفر مست یعنی مست
طافح که عقلش زائل ست و زمام اختیار در دستش نمانده و هذیان می گوید اگر کلمهٔ کفر بر زبانش
آید اعتبار ندارد و حکم بکفر او نباید کرد اگرچه دیگر تصرفات مثل طلاق و عتاق و بیع و شرای
آن با اختلافی که در آنست جائز باشد و اسلامش که در حالت مستی آرد و نیز جائز ست زیرا که

کفر و ردت امری مذموم و موجب الاعدام ست زوال عقل خدا آن تواند بود بخلاف اسلام
که مطلوب و مرغوب ست بهر نوع اثبات آن واجب بود و نزد شافعی و در روایتی نزد ابوحنیفه
کفر ست که این کفرست والامن من الله تعالی کفر و ایمن بودن از عذاب خدا کفرست لقوله تعالی
ولا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون مکر در لغت پوشیدن و فریب دادن بود و مکر خدا
آنست که بنده را در معصیت گذارد و ابواب نعمت و رحمت بر روی وی بکشاید تا مغرور شود
غافل گردد ناگاه او را بگیرد از انجا که گمان ندارد و هلاک سازد والیاس من الله تعالی
کفر و نا امیدی از رحمت خدا کفرست لقوله تعالی وَلَا یَیْأَسُ مِنْ رَّوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ
الْکَافِرُوْنَ مسلمان هر چند گناه کند و براه معصیت رود از رحمت الهیش نا امید نباید بود
که توبه بخشد و اگر توبه هم نکند شاید که بفضل و کرم خود از گناهان او در گذرد وتصدیق الکاهن
بما یخبره عن الغیب کفر و راست پنداشتن و دانستن کاهن در چیزی که از غیب خبر میدهد
کفرست لقوله صلی الله علیه و آله وسلم من اتی کاهنا فصدقه بما یقول فقد
کفر بما انزل علی محمد اخرجه الحاکم وصححه عن ابن مسعود و روی احمد و
اصحاب السنن الاربعة عن ابی هریرة مرفوعا من اتی کاهنا فصدقه بما
یقول فقد برئ مما انزل علی محمد و کاهن کسی ست که خبر از کوائن در زمان آینده میدهد
و دعوی معرفت اسرار و مطالعه علم غیب می کند و کاهنان در عرب بسیار بودند که دعوی علوم
غیب می کردند و جن و شیاطین چیزها با ایشان میرسانیدند و بعضی دعوی استدراک امور بفهم
ثاقب خود می نمودند و منجم که ادعای علم بحوادث آینده دارد در حکم کاهن و مثل اوست و علم غیب
امریست که خدای وحده لاشریک له بدان متفرد ست بنده را راهی بسوی آن نیست مگر با علام
یا الهام بطریق معجزه یا کرامت یا ارشاد باستدلال بامارات لقوله تعالی لَا یَعْلَمُ الْغَیْبَ اِلَّا اللّٰهُ
وقوله اِلَّا مَنِ ارْتَضٰی مِنْ رَّسُوْلٍ و آیات و احادیث صحیحه در نفی علم غیب از غیر خدا پیغمبر
باشد یا ولی یا غیر او بسیار و بیشمار آمده و تمام قرآن و کتب سنت بدان مملو و مشحون ست و دعوی

عجب دانی سکیے از اعظم اسباب شرک و کفر مشرکان و کافران ست و غلطی عظیم باین اعتقاد
فاسد در حق اولیا و صلحا و انبیا از دائرهٔ اسلام خارج گشته بهاویهٔ ضلالت افتاده و اهل
دین مرض از شیعهٔ شنیعه است که اثبات علم ما کان و ما یکون برای ائمهٔ خود می کنند و اهل سنت
می فرمایند که خاتم الانبیا هم علم غیب ندارد تا بدیگری چه رسد قال تعالی وَلَوْ كُنْتُ اَعْلَمُ
الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوْءُ و جز خدا دیگرے را از پیغمبران و فرشتگان
علم غیب ثابت کردن و ایشان را در صفات و آیی او تعالی شریک ساختن کفر صریح و
شرک صحیح ست نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله و المعدوم لیس بشیء یعنی معدوم
چیزی نیست مراد بشیء اگر ثابت و متحقق ست چنانکه محققین گویند که شیئیت مساوق وجود و
ثبوت ست و مراد بعدم مرادف نفی ست پس درین حکم ضروری صحیح کسی منازع نیست مگر
معتزله که قائل اند بآنکه معدوم ممکن ثابت ست در خارج و اگر مراد آنست که معدوم را شیء
نمی نامند پس این بحث لغویست مبنی بر تفسیر شیء بآنکه وی موجود یا معدوم ست بچیزیست
که صالح دانسته شدن و خبر دادن از وی ست و مرجع درین باب نقل و تتبع موارد استعمال ست

وفی دعاء الاحیاء للاموات وصدقتهم عنهم نفع لهم و در دعای زندگان مر مردگان را
و صدقه دادن بنیت ثواب ایشان نفع و سود و فائده است مر مرده ها را و احادیث و آثار
درین باب بسیار آمده و نماز جنازه نیز ازین باب ست و در حدیث آمده بر جنازهٔ که صد کس
از مسلمانان نماز گزارند و شفاعت طلبند البته مغفور ست آورده سعد بن عباده بر روی حضرت
گفت افضل صدقات درین باب چه باشد فرمود آب دادن تشنگان را بهترین صدقات ست تمام
سعد چاهی کند و گفت هذه لام سعد و در حدیث دیگر آمده ان الدعاء یرد البلاء والصدقة
تطفی غضب الرب اخرجه ابو الشیخ و ابن حبان من حدیث ابی هریرة بنحو اللفظ
و اخرجه الحاکم من حدیث ثوبان بلفظ لا یرد القضاء یعنی دعا رد بلای کند
و صدقه آتش خشم الهی را سرد می سازد و این عام ست احیا و اموات را در دنیا و آخرت

ودر حدیث آمده عالم و متعلم چون بر قریه بگذرند چهل روز عذاب از مقبرهٔ آن قریه برگیرند اینجا
فضل علم و تعلم و تعلیم و عالم ظاهر شود و معتزله درین جا نیز راه خلاف سپرده اند و گفته که قضا تبدیل
نمی پذیرد و هر نفس بکسب خود مرهون ست و آدمی بعمل خود سزایاب ست نه بعمل غیر خود و احادیث
مذکوره وارد ست بر ایشان والله مجیب الدعوات و قاضی الحاجات و او تعالی پذیرندهٔ
دعاها و برآرندهٔ حاجتهاست لقوله تعالی اُدْعُونِيْ اَسْتَجِبْ لَكُمْ اِنَّ الَّذِيْنَ يَسْتَكْبِرُوْنَ
عَنْ عِبَادَتِيْ سَيَدْخُلُوْنَ جَهَنَّمَ دَاخِرِيْنَ و در حدیث ست یستجاب الدعاء للعبد
ما لم یدع باثم او قطیعة رحم و ما لم یستعجل رواه الامام احمد و الحاکم من حدیث
ابی سعید الخدری قال الحافظ و له ما لم یستعجل قطعة من حدیثنا آخر لفظه
یستجاب لاحدکم ما لم یعجل اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة و قوله صلی الله
علیه و اله وسلم ان ربکم حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع یدیه الیه ان یردهما
صفرا اخرجه ابو داود و الترمذی و حسنه و ابن ماجة من حدیث سلمان
و عمده درین باب صدق نیت و خلوص طویت و حضور قلب ست این چنین دعا البته مستجاب
باشد در دنیا یا در آخرت و در حدیث آمده ادعوا الله و انتم موقنون بالاجابة و اعلموا
ان الله لا یستجیب الدعاء من قلب غافل لاه اخرجه الترمذی و الحاکم من حدیث
ابی هریرة و دعای کافر مستجاب نیست قال تعالی وَمَا دُعَآءُ الْكَافِرِيْنَ اِلَّا فِيْ ضَلَالٍ
مگر در امور دنیوی و دعای مظلوم مستجاب ست اگرچه کافر بود اخرجه احمد عن انس مرفوعا

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن * اجابت از در حق بهر استقبال می آید

والایمان بین الخوف و الرجاء و ایمان در میان خوف و رجاست گویند امیدوار
چنان باید که اگر شنود که یک کس در بهشت خواهد رفت امید دارد که آن کس من باشم و خوف مجد
باید که اگر بداند که جز یک تن به دوزخ نرود بترسد که آن یک تن من باشم و در حالت حیات غلبهٔ خوف
باید و در وقت رحلت رجا پیش آید علامت سعادت این ست قال تعالی اِعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ

شَدِيْدُ الْعِقَابِ وَ اَنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ اول برای خوف ست و دوم برای رجا و آیات
و احادیث صحیحه درین باب بسیار توان یافت کتاب الترغیب والترهیب منذری کفیل آنها

این مسائل ست و ما اخبر به النبی صلی الله علیه وسلم من اشراط الساعة من
خروج الدجال و دابة الارض و یاجوج و ماجوج و نزول عیسی علیه السلام
من السماء و طلوع الشمس من مغربها فهو حق یعنی آنچه خبر داده است بدان آنحضرت صلعم
از علامات قیامت مثل برآمدن دجال و دابة الارض و یاجوج و ماجوج و فرود آمدن عیسیٰ
از آسمان بر زمین و دمیدن آفتاب از جانب مغرب پس همه این چیزها حق ست و همچنین
نفخ صور و خسف در مشرق و مغرب و در جزیرة العرب و خروج نار از عدن و دخان و جز آن
از احوال آخرت از ابتدای قیام قیامت تا دخول جنت همه حق ست بلکه هر چیزی که رسول داده است
و هر شریعتی که نهاده حق ست و احادیث صحاح در بیان این اشراط بسیار آمده و تفاصیل کیفیات
آن از کتب تفاسیر و سیر و تواریخ توان جست سید محمد برزنجی مدنی رح کتابی نوشته موسوم بالاشاعة
فی اشراط الساعة و محرر سطور اقتراب الساعة نام کتابی در فارسی تکمیل ساخته و رساله قیامت نامه
مولوی رفیع الدین دهلوی رح مشهور ست بآنها رجوع باید کرد و المجتهد قد یخطی و قد یصیب
مجتهد در عقلیات و شرعیات اصلیه و فرعیه گاهی خطا می کند و گاهی بصواب میرسد و بعض
اشاعره و معتزله گویند هر مجتهد در مسائل شرعیه فرعیه که در آن نص قاطع نیست مصیب ست
و این اختلاف مبنی بر اختلاف ایشان ست در آنکه او تعالی را در هر حادثه حکمی معین ست یا حکم
در مسائل اجتهادیه همان ست که رای مجتهد بدان مودی گشته و مختار آنست که حکم معین ست
و بران دلیلی ظنی هست اگر مجتهد آنرا یافت مصیب ست و اگر نیافت مخطی ست و مکلف نیست مجتهد
باصابت زیرا که تحقیق فیه غامض و خفی ست و لهذا مخطی معذور بلکه ماجور باشد و درین مذهب
خلافی نیست در آنکه مخطی آثم نیست خلاف در آنست که خطای او در ابتدا ست یا انتها یعنی فی الحکم
بدلیل و حکم هر دو باین رفته اند بعض مشایخ و همین ست مختار ابی منصور و دلیل بر مخطی بودن مجتهد

قول او تعالی ست ففهمناها سلیمان و ازینجا معلوم شد که الزهری را زهر و اجتهاد صواب
نه بود تخصیص سلیمان بذکر وجهی نداشت و احادیث و آثار دال بر تردید اجتهاد میان خطاء و
صواب متواتر المعنی ست و در صحیحین ست از حدیث ابن عمرو ان الحاکم اذا اجتهد
فاصاب فله اجران و ان اجتهد فاخطأ فله اجر و تخطیه بعض صحابه مر بعض را در
اجتهادیات بحد شهرت رسیده و نزد حنابله خلو عصر از مجتهد جائز نیست و بجزم الاستاذ
ابو اسحق الزبیری و ابن دقیق العید گفته مختار ما نیز همین ست انتهی و موید اوست قوله صلی الله
علیه و آله وسلم لا تزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق لا یضرهم من
خالفهم حتی یاتی امر الله رواه الترمذی و درین باب رساله ارشاد النقاد الی تیسیر الاجتهاد
السید محمد بن اسمعیل الامیر الیمنی کافل تفصیل ست و محرر سطور در رساله حصول المامول من علم الاصول
و رساله جنة بالاسوة الحسنة بالسنة درین مسئله کلام لطیف کرده بدان رجوع باید کرد و تقلید در
مسائل شرعیه فرعیه نزد بعض جائز ست و نزد جمعی از اهل علم مطلقا جائز نیست قرافی گفته
مذهب مالک و جمهور علما ایجاب اجتهاد و ابطال تقلید ست و ابن حزم بران ادعای اجماع
کرده و شوکانی در قول مفید نصوص ائمه اربعه مجتهدین در منع از تقلید ذکر نموده و در ارشاد الفحول
گفته منع از تقلید اگر اجماع نباشد مذهب جمهور ست و موید اوست حکایت اجماع بر عدم جواز
تقلید اموات بر آنکه عمل مجتهد بر رای خود نزد عدم دلیل رخصت ست و غیر مجتهد را بران عمل کردن
جائز نیست باجماع و این هر دو اجماع تقلید را از بیخ بر می کنند و آنکه گفته اند که بر مجتهد حرام ست و
بر عامی واجب و این قول اکثر اتباع ائمه اربعه است پس معتبر در خلاف اقوال مجتهدین ست
نه آحاد مسلمین و قائل این قول مقلد بیش نه و اعتبار ایشان در خلاف نیست خصوصا وقتیکه
هر چهار امام ایشان از تقلید نهی کرده باشند و بالجمله هر که تقلید را جائز می گوید تحقیقی نیاورده که لائق
جواب باشد تا بقائل وجوب چه رسد و ما مامور نیستیم برد شرائع بسوی آرای رجال بلکه مامور آنست که
در هنگام تنازع رجوع بسوی کتاب و سنت کنیم و تمام این بحث در کتاب اعلام الموقعین و ارشاد السائل

باید جست وچنانکه تعقلید؛ واجب نیست همچنان التزام مذهب معین و تقلید شخص بالخصوص هم
واجب نیست نووی و ابن برهان همین را ترجیح داده اند وگفته اند که صحابه بر عامه در تقلید
بعض ایشان مر بعض را در مسائل و بعض او بعض مسائل دیگر انکار نمی کردند و همین ست
حق و ابن منیر گفته دلیل مقتضی التزام مذهب معین بعد ائمه اربعه است نه قبل ایشان و جواب
آنست که این دلیل محتاج سند ست و ورد نه خود اعتبار ندارد آری ایمان مقلد که بی دلیل است
صحیح ست اگرچه بترک استدلال فاسق باشد و باین قائل اند ابو حنیفه و مالک و ثوری و اوزاعی
و شافعی و احمد و بعضی بران اجماع نقل کرده و اشعری و جمله معتزله گویند مومن نیست تا آنکه از
زمره مقلدین بیرون نیاید و یا للعجب این چه حرف ست که ازان مو بر تن تیز زده و دل می لرزد
بلکه لرزه بر اندام می افتد و کیف که دران جنایت بر جمهور این امت مرحومه و تکلیف بالایطاق
سمان و عموم صحابه را که بدرجه اجتهاد نرسیده بودند ایمان مجمل کافی افتاده و آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم ایشان را تکلیف معرفت آن نداده و نه ایشان را از دائره ایمان بوجه تقصیر در بلوغ با دلیل
بیرون کرده و قول افسق هم مرجوح ست اگرچه مذهب عامه فقهاست زیرا که ائمه حدیث و تابعین و
لاحق ایشان اکتفا بر ایمان مجمل کرده اند و قرون مشهود لها بالخیر همبران گذشته و لا نکفر
احدا من اهل القبلة؛ کافر نگوئیم هیچ یکی را از اهل قبله یعنی آنانکه نماز بجانب قبله مسلمانان
می گزارند اگرچه از بعض کلمات ایشان کفر لازم آید و لیکن مادام که التزام آن نکنند یا لزوم در غایت
ظهور نبود تکفیر نباید کرد و تا ممکن ست توجیه و اصلاح حال ایشان باید کرد و در حدیث آمده هرکه کسی را
کافر گوید اگر وی در نفس الامر کافر نبود قائل کافر گردد و حکم لعن نیز همین ست و عدم تکفیر تا آنجا ست
که انکار ضروریات نکرده و ببدعت او بحد کفر نرسیده و روشن ست که احادیث در زندیق و الامر فیه الی الله
بودن کافر نمی کشاید و رسل البشر افضل من رسل الملائکة و رسل الملائکة افضل
من عامة البشر و عامة البشر افضل من عامة الملائکة خواص بشر که انبیا و رسل اند
فاضلتر اند از خواص ملائکه که پیغمبران و رسولان ایشان باشند و رسل ملائکه فاضلتر اند از عوام بشر

که خیر انبیا اند و عوام بشر بهتر اند از عوام فرشتگان و تفضیل رسل ملائکه بر عامهٔ البشر مجمع علیه است
بلا ضروری و تفضیل رسل بشر بر رسل ملائکه و عامهٔ البشر بر عامهٔ ملائکه بچند وجه ست اول آنکه
او تعالی ملائکه را امر کرد بسجود آدم و این امر بر وجه تعظیم و تکریم بود بدلیل قوله تعالی حکایةً عن ابلیس
أَرَأَيْتَكَ هَٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ وَأَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن
طِينٍ مقتضای حکمت امر ادنی ست بسجود برای اعلی نه بالعکس و چون فضیلت آدم ثابت شد فضیلت
تمام انبیا به ثبوت پیوست لعدم القائل بالفصل و این سخن خالی از غرابت نیست و ابلیس بر
قول براح اجتنابست بور رشد انه ملائکه و حکمت خدا را جز خدا کسی نداند که چیست گاهی اعلی را امر بخدمت
ادنی هم می کند دوم آنکه هر یکی از اهل زبان ازین قول او تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا
می فهمد که مقصود ازان تفضیل آدم بر ملائکه و بیان زیادت علم و استحقاق تعظیم و تکریم اوست
سوم قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ
و ملائکه منجمله عالم اند و تفضیل عامهٔ بشر بر رسل ملائکه باجماع ازان مخصوص ست پس باقی در ما عدای
آن معمول به باشد و مخفی نیست که این مسئله ظنی ست اکتفا دران بر ادلهٔ ظنیه باید کرد چهارم آنکه
انسان با وجود عوائق و موانع شهوت و غضب و سنوح حاجات ضروریه شاغله از اکتساب کمالات
بتحصیل فضائل و کمالات علمیه و عملیه می پردازد و شک نیست که عبادت و کسب کمال با شواغل
و صوارف ادخل در اخلاص ست پس انسان افضل باشد از ملائک و نزد محققین حیثیت مختلف ست
و نزاع لفظی ست یعنی از حیثیت صعوبت عبادت و شدت مجاهدت بشر افضل ست و از حیثیت
قرب بمبدء و تجرد و نورانیت ملائکه افضل اند و کمال و ترقی انسان درانست که بقرب ملائکه رسد
و بملکوت اعلی ملحق گردد یا اگر نظر بر جامعیت انسان و مظهریت او برای اسماء و صفات اکمه و
استخلاف او تعالی مراد کنند این جانب راجح آید و اگر مراد با فضیلت کثرت ثواب دارند دلیل
تام باشد لیکن نزاهت و تجرد از علائق جسمانی و کدورت هیولانی ناظر در جانب فضیلت ملائکه است
و نیز گفته اند که دلائل متعارض اند و مسئله ظنی ست و یقین را بدان راه نیست و با وجود آن اعتقاد و

باید کرد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم افضل مخلوقات ست از جن وانس وملائکه بعد از
خدا بزرگ توئی قصه مختصر و بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم محل کلام و بحث ست و تفضیل انبیا
بر ملائکه مذهب جمهور اهل سنت و جماعت ست و نزد معتزله و فلاسفه و بعضی اشاعره ملائکه افضل اند
از بشر منقول است از امام اعظم و ابو بکر باقلانی توقف ست در حقیقت جهل باین کیفیت قادح در
ایمان و کمال آن نیست و سبکی گفت اگر کسی را مدة العمر این مسئله بخاطر نگذرد امید دارم که در قیامت
از وی سؤال نکنند انتهى و بعض گفته اند که مسئله التفضیل هر جا که ست همین حکم دارد و مآل بر
اختلاف حیثیات و تعدد وجهات ست و تمسک معتزله و غیرهم بچند وجه است یکی آنکه ملائکه ارواح
مجرد اند کامل در فعل و دور از شرور و آفات مثل شهوت و غضب پاک از ظلمات هیولی و صورت
قوی بر افعال عجیبه عالم بکوائن ماضیه و آتیه بدون غلط ولیکن بنای این حجه بر اصول
فلاسفه است نه بر اصول اسلامیه دوم آنکه انبیا با آنکه افضل بشر اند تعلم و استفاده از ایشان
می کنند بدلیل قوله تعالى عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى و قوله تعالى نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ○
و شک نیست که معلم فاضلتر باشد از متعلم و جواب ایش آنست که تعلیم در حقیقت از خداست و ملائکه
مبلغ اند نه معلم سوم آنکه در کتاب و سنت تقدیم ذکر ایشان بر ذکر انبیا مسطور گشته و این نیست
مگر بجهت تقدم ایشان در شرف و رتبه و جواب آنست که این اطراد بجهت تقدم ایشان در وجود
یا بجهت آنکه وجود ایشان اخفی ست پس ایمان آوردن با ایشان اقوی ست و تقدیم اولی
و مع ذلک متمسکی صریح و نصی صحیح درین باب نیست و هیچ یکی از فریقین موجود نیست بر وجهی که
ثلج صدر کند و عطش قلب برد پس احسن درین مقام سکوت و توقف ست چنانکه مذهب حضرت امام
رضی الله عنه و دیگر ملحقات عقائد ست اینکه عهد میثاق ثابت ست بکتاب و سنت کتاب کریم
قال اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم الآیه است و سنت حدیث
مروی در مصابیح ست که ایراد در مشکوة مذکور شده و معتزله آیت و حدیث هر دو را حمل بر معنی
مجازی کرده اند و این تحریف قرآن و حدیث ست و خلاف ظاهر و اصل نماز تراویح در رمضان

سنت ست اما عدد بیست رکعات بصحت نرسیده و روایتی که درین باب آورده اند
رواة آنها منکر و مدلس و ضعفا اند پس حجت را نشاید و ثابت از آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم در رمضان و غیر رمضان یازده رکعت ست و در جواز بیست بلکه سی و چهل رکعت
سخن نیست کلام در سنیت ست که بثبوت نرسیده و تمام این بحث در رسالة الانتقاد الرجیح
فی شرح الاعتقاد الصحیح و کتاب مسک الختام شرح بلوغ المرام بر وجه تفصیل نوشته ایم بوی
رجوع باید کرد و روح حادث ست و حدوث او از دین اسلام معلوم بالضرورة ست و برین
گذشته اند صحابه و تابعین تا آنکه فرقهٔ قاصر الفهم در کتاب و سنت پیدا شده و زعم کرد که قدیم ست
و اهل سنت متفق اند برانکه وی مخلوق ست و محمد بن نصر مروزی و غیره بران اجماع نقل کرده اند
و اختلاف ست در مردن روح قومی گفته می میرد و گروهی گفته نمی میرد و احادیث دلالت دارند
بر اول و کافر منعم علیه نیست در دنیا لقوله صلی الله علیه و آله وسلم الدنیا سجن المؤمن وجنة
الکافر و اشعری گفته این نعمت نیست بلکه نقمت ست و خلاف لفظی ست زیرا که نعمت دنیائیه
و نقمت اخرویه است و عقل آله معرفت ست و موجب وی خداست و وجوب ایمان بعقل مرویست
از ابو حنیفة و مؤید اوست قوله تعالی قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضِ و حدیث كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ و باین قائل ست
ابو منصور ماتریدی و اشعری گفته واجب نیست لقوله تعالی وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتّٰى
نَبْعَثَ رَسُولًا و باین رفته اند معتزله و سحر عین حق ست بدلیل قوله تعالی وَمَا أُنْزِلَ عَلَى
الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ و قوله تعالی وَمِنْ شَرِّ النَّفّٰثٰتِ فِي الْعُقَدِ
و قوله صلی الله علیه و آله وسلم اَلْعَيْنُ حَقٌّ رواه احمد والشیخان وابو داود وابن ماجة
عن ابی هریرة و در فرقهٔ ناجیه اهل علم را اقوال ست هر فرقه خود را ناجی و غیر خود را هالک می داند
احسن درین باب اکتفا بر تفسیر نبوی ست که فرقهٔ ناجیه آنست که بر طریقهٔ رسول و اصحاب وی ست
حدیث ما انا علیه واصحابی بدان اشارت می کند و هر کرا ادنی همت در دین دارد طریقهٔ وی

و یاران از ایشان یکی می شناسد دیگران اقوال و افعال ایشان نقل ثقات از ثقات تا رسید
تا آنکه کیفیت اکل و شرب و خواب و بیداری هم منقول گشته گویا که با ایشان هستیم سر دیده هم
و اهل این فرقه آن غربااند که در حدیث بدء الاسلام غریبا و سیعود کما بدء فطوبی
للغرباء قیل ومن هم یا رسول الله قال الذین یصلحون اذا فسد الناس و در روایتی
الذین یصلحون ما افسد الناس اشاره الیه بوده اند و در حدیث آمده علم سه چیز است
آیة محکمة یا سنة قائمة یا فریضة عادلة و هر چه جز او است زیادت است رواه ابو داود و
ابن ماجه مراد آیه قرآن است و سنت حدیث و فریضه فرائض میراث و این ضبط و تدوین
واجب بالکفایه است از ضیاع و حرام است خلط با کتب یا این علم زائی و زائد سابق تحقیق این
مراد و ما سوای این هر سه فضل و زیادت است ضروری نیست و هر بدعت ضلالت است
علی الاطلاق چنانکه احادیث مستفیضه درین باب بران دلالت دارد و هو ثابت صحیح آنکه
از تقسیم آن خواهان یافت و لهذا اجبی انکار قسمت کرده و هر که قائل تقسیم است وی سیری کرده که تمسک
بسنت صحیح و عمل چنان که داب غالب چه سنت را رده بهتر از احداث بدعت است گر چه
حسنه باشد مثل بنای رباط و مدرسه و از اتباع سنت فرو رسید شود و از بدعت ظلمت می آید
و چون احداث بدعت رافع سنت باشد اقامت سنت قامع بدعت بوده بدعت محال است کسی که
سنت کند در هر چه رافع سنت نیست بدعت نیست بلکه مباح الاصل است تا وقتیکه نص صحیح بر کراهت
و حرمت آن قائم شود و این ضابطه نفیس است که از اخبار و آثار صحیح بر آورده شده و احسن تقاسیم
تقسیم شاه ولی الله محدث دهلوی است که در تفهیمات گفته بدعت سه قسم است یکی که مذاق تعامل
گرفت و آن چنان باشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بران حث فرموده به تعبیر بیت مثل
نماز تراویح و این بدعت حسنه است دوم خد بعادات مباحه است که در سلف معمول نبود و
این قسم در آسان است سوم آنست که در آن ترک سنن یا تحریف شریع باشد و این ضلالت است
انتهی و شک نیست که اکثر محدثات آخر زمان که از قسم سیئات می باشند از قبیل

تعیین نظم خیر است چنانکه بر تیغ پوشیده نیست و انقیاد والی امر واجب است و کشیدن دست
از اطاعت او ممنوع و نکث بیعت و خروج بر سلطان منهی عنه و فاعل آن مبتدع و مخالف لمفارقت
جماعت باشد و نیست اطاعت پادشاه و حاکم در معصیت خدا و رسول و منع حق او هیچ کس را
نمی‌رسد و امساک در فتنه سنت ماضیه است و لزوم آن واجب و اگر در آن مبتلا شود تقدیم
نفس کند نه دین و ایمان را و اعانت فتنه نکند نه به دست و نه به زبان بلکه هر دو را باز دارد و رؤیا از
حق تعالی حق است اگر بیننده آن خواب پریشان ندیده است و بر حالی بیان کرده و وی
تصدیق بیننده نموده و تاویل رؤیا هم حق است و خواب انبیا وحی بود و خواب مسلم جزوی
از وی است و هر که گوید رؤیا چیزی نیست وی جاهل است و مروی است که آنحضرت صلعم فرمود خواب
مومن کلامی است که حق تعالی بنده را بدان کلام می‌کند و جدال و مراء در دین و خصومت در قدر
و مناظره در آنچه اهل جدل در آن مباحثه می‌کنند منکر است و تسلیم روایات صحیحه و آثار که ثقات
از ثقات و عدل از عدل روایت کرده‌اند و سندش منتهی به آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شده واجب است
و کیف و لم در آن بدعت و شیطان انسان را در وسوسه و در شک و خبط می‌اندازد و صبر بر حکم
خدا و اخذ به امر و نهی او و اخلاص عمل برای او تعالی و نصیحت مسلمین و تزیین به عبادت خدا و اجتناب
کبائر و زنا و قول زور و معصیت و فخر و کبر و دیدن مردم به چشم حقارت و عیب و عجب و مجانبت تتبع
و تشاغل به قرائت قرآن و کتابت آثار و نظر در آن و تواضع و استکانت و عمل بر آن حتی الامکان
و اتباع سنن و حسن خلق و بذل معروف و کف اذی و ترک غیبت و نمیمه و سعایت و تفقد
مأکل و مشارب واجب است و تحریم مکاسب و تجارات و مال طیب حیل و خطا است و کسب
معیشت بر وجه حلال برای نفس و عیال خود واجب است و ترک آن خلاف دین و دین عبارت است
از کتاب خدا و آثار و سنن و روایات صحیحه که با آنحضرت صلعم و صحابه و تابعین و تبع ایشان و ائمه
دین که مقتدی و متمسک به سنت و متعلق به اخبار مستفیضه ثابته بودند و به بدعت و کذب و خلافت
منهم مستفید نمی‌شود و بنده مأمور است به توبه لقوله تعالی وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا و در حدیث

صحیحین است ان لا استغفر الله واتوب الیه اکثر من سبعین مرة و چون رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم که بیگناه است معصوم شده هفتاد بار توبه مرور کرده باشد دیگری چه رسد
اگرچه عالم و ولی باشد و هرکه گوید گناه مضرت نمی کند وی گمراه و مخالف کتاب و سنت و اجماع است
بلکه مثقال ذره را از خیر و شر حساب ستانند و قدر را صحبت اهل ذنوب گرداندن تحرکست و اگر
قدر رحمت می بود حق تعالی مکذبین رسل را مثل قوم نوح و عاد و ثمود و مؤتفکات عذاب نمی کرد
و اسقاط عقوبت از ذنب بر وی تعالی عقلا واجب نیست بلکه تفضل وی است خلافا للمعتزلة و توبه
از کبیره صحیح است با وجود اصرار بر کبیره دیگر و توبه از کبایر هیچ شی از صغایر نیست و توبه صحیح بی شبهه
مقبول جبیر شود است بحکم نص هُوَ الَّذِیْ یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهٖ وَیَعْفُوْ عَنِ
السَّیِّئَاتِ و قبول توبه صحیحه را در مشیت الهی داشتن جهل محض است بلکه قائل وی خوف کفر و هرکه
می خواهد که نزد جمیع طوائف اسلام مسلم باشد بر وی توبه کردن از جمله گناهان خرد و بزرگ یاد
امک واجب است خواه متعلق باعمال ظاهره باشد یا باخلاق باطنه و باید که بعض خود را در اقوال و
افعال و احوال و اعمال از وقوع در ارتداد که مبطل اعمال و موجب سوء خاتمه و زوال و خسران حال و
مال است نگاه دارد و اگر بتقدیر الهی کاری از وی صادر شود که موجب ردت و سقوط حسنات باشد
فی الحال از آن تائب شود و بعزم بالجزم بر عدم اعاده کند تا سعادت حاصل او آید این است عقائد
حقه که خلاصه کتاب و سنت و آثار سلف صالح است و چون باین اعتقاد خیر تمام اعمال را مبانی
گرد و طالب نجات را باید که تقوی و پرهیزگاری و ترسکاری که اساس جمله اعمال و ملاک جمیع احوال است
در پیش گیرد و در هر کاری که نصب العین دارد بر آن بنیاد نهد و از آن انحراف . و در ورود آیات دال بر
فضیلت تقوی زیاده بر یکصد و پنجاه است و در تحصیل آیات در امر تقوی بس و در خصال خیر صحیح ستة
اکثر الذکر و الثناء از تقوی نیست و در احادیث صحیحه بسیار تفاصیل خیر در تقوی وارد شد و گرامی تر
مردم نزد خدا کسی است که متقی تر است و او تعالی محب و ولی و مربی و مزکی و ناصر و حامی اوست و تقوی
آب و خیر عاقبت از او پیداست و بهشت برای او موعود است و تقوی لباس خیر است و خیر زاد تقوی است

و تقوی شرط و سبب مثوبت و دفع اعدا و امداد و مغفرت و رحمت و تکفیر سیئات و فتح برکات
و رفع درجات و موجب تفرقه در میان حق و باطل و خروج از مضائق و حصول رزق از انجا که
گمان نباشد هست و هم موجب اعظام اجر و اصلاح عمل و فلاح حال و شکر و اجلال و مزید نعمت
و حق تعالی مومنان را امر کرده که در تقوی تعاون یکدیگر کنند و آمر راسخ فرموده و تمام اولین و
آخرین بدان وصیت کرده شده اند پس اگر دعوی طلب صادق است و نجات آخرت و سلوک
سبیل حق پیش نهاد خاطر است تقوی را واجب و فریضه آن باید بود بنوعیکه هیچ چیز از ان مانع نشود
گو جن و انس برخلاف آن جمع شوند شیطان دشمن قوی انسان است ایمنی از تسویلات او
جز بتوسل کتاب و سنت میسر نیست و نفس اماره خادم شیطان است هر طرف که آدمی خواهد میکشد
و آدمی را بصورت تقوی دلالت کرده از معنی آن بیگانه میسازد چنانکه حال اکثر مدعیان شاهد کل است
پس خنک کسی است که خود را از دام مکاید شیطان و نفس وارهاند و معنی تقوی را خوب بشناسد
تا استعمالش بآسانی دست بهم دهد معنی تقوی در لغت پرهیزگاریست و در شریعت معنی خاص و عام
هر دو دارد اول صیانت و اجتناب از مضرات دار آخرت است و این نقصان و زیادت
می پذیرد و ادنای آن احتراز کردن از شرک و انواع آنست که موجب تابید در نار باشد و اعلای
آن تنزه از چیزی است که عائق سیر سالک الی الله و انقطاع او از حق تعالی باشد و همین است مراد
در قوله تعالی اتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهٖ دوم صیانت نفس است از انچه بدان مستحق عقوبت شود
قول باشد یا فعل یا ترک باشد یا اخذ و این در شرع مشهور است و نزدیک اطلاق و عدم قرینه همین
مراد باشد و درین اجتناب کبائر لازم و در صغائر گونه اختلاف است و حاصل نمی شود تقوی مگر
باجتناب از منکرات و منهیات و اتیان معروفات و مامورات و این منکرات و معروفات
بهر یک اعضا تعلق دارد مراد آنست که بنادیدنی چشم نکشاید و بناشنیدنی گوش ننهد و ناگرفتنی
دست نگیرد و ناخوردنی نخورد و ناآشامیدنی نه آشامد و مالایعنی نگوید و راه نارفتنی نه پوید و ناپوشیدنی
نپوشد و سجده ناکردنی نکند و فرج را در حرام استعمال ننماید و قس علی ذلک و اعظم مواضع منکرات

قلب ست که چون صالح شود تمام بدن صالح گردد و چون فاسد گردد تمام بدن فاسد شود و اصلاح وی آن است که از شیاطین و عناصر بشری
بعناد وی با اخلاق سیئه است و صلاح او با اخلاق حسنه صبر را بجزع و تسلیم را با عجز که مقابل آنست
مبدل باید ساخت کفر را بایمان و نفاق را با اخلاص و غضب را به رضا و بخل را بجود و محبت
طبع را بمحبت اشتغال بغیر را باشتغال بحق و علی هذا القیاس غرض که چون در هر کار تقوی
مقرر شده رفته رفته این ملکات بدل بمعروفات شود و خیال در وقت نفسانیات محمود در
اشتغال قبیح با حوال حسنه و مفاسد بمصالح تبدیل یابد و تزکیه بصفائی تجلیات ربانی تخریب نیر و
اشتغال بغیر از یک اندک رو بکمی آورد و اشتغال بحق بجای آن نشیند تا آنکه قلب از التفات
خیال غیر خالی گردد و بجز جلوه حق از دل فراموش شود و یکبارگی آن مالیخولیا گردد دریچه
دریچه معرفت حقیقی بر دل وی گشاید و آنچه از طریق علم معدوم گردد بود بکشف حاصل شود و عیان نماید
استدلال برداشته گردد و از علم بمعلوم رسد و آنچه در کتاب و سنت ثابت است مایل تر شود و
اعتقاد و تحقیق روی در ترقی نهد و از تقلید و محدثات و از اهل آن انحراف ورزد و از تمسک
بقرآن و حدیث در هر نیک و بد و آمد و شد کند و گوش بسخن کسی که سر موی از قول و عمل رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم مخالفت داشته باشد ننهد و بهر سخن که تابع گردد و نور علی نور شود
دایم در آن گنج مقصود نشان دهد گر ما رسیدیم تو باری برسی تو بی بالله التوفیق و آخر دعوانا
ان الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد نبی الله و صحبه و من تبعهم اجمعین

خاتمة الطبع نتیجه فکر شاعر ماهر ناظم ساحر مولوی حکیم حافظ سید اعظم حسین سلمه الله تعالی

یگانه بنده ای هستی آسای هستی ندای راکه دین و دانش بهم آمیخته اوست بهمنت پیروی نموده
سپاس گزاریم و گرامی رسول جهان افروز ظلمت سوز را که نیک و بد از هم جدا کرده اوست جامه گوش
در بر لباس و غاشیه بر دوش بهر نگذاریم و همه گیران گوهران آل اطهار وی پاک و جا و دل جوی است

ایزدیا گستر و دونها افشانده و سراپا ساخته اند از روی درستی اعتقاد پیشوای هر دو سرا برگزیده ایم
و بیگمی‌ها زان بجا عدهیان نثارش را که در بزمهای بیرنگی لبالبها انداخته و فیضها اندوخته
یکتا با ساخته اند باستواری بند محبت پیمانهای علم و عمل برزبر رفته ایم رحمتی از قیاس افزون بران
سرور منزل رو در روی انداخته اند بیرون برین قدسی نژادان و صحبت گزینان نازل باد و از
درین عقیده زیستن تا مردن دل معتقد و زبان قائل باد سپس پوشیده نیست که تازه سرو برگ
حق بینی و حق شناسی که دیده و دلها از ان تهنیت گوی هم آید و خود آن زانو بینش و مراین را نیرو
دانش را فزاید ترتیب داده اند و تا مطلوب خاطر بی زحمت طلب آسان میتوان ربود بر سبیل
ونقش نهاده اند تا نامه که بیقین ایزد دبستان را استواری و بهمه تحقیق آراسته آمد
کتابی که بر عقائد حق آگاهان آگهی بخشد بصد تهذیب پیراسته آمد متن عربی عقائد نسفی را بافقه
شرح داده بغیة الرائد من شرح العقائد نامیده شد تا در قربانی سلمی جمالی در ازخرگان تازی یا ن
با سر منه اصفهانی در شیم و لباس طرز زبان در بر کشیده شد پیش از ین در مطبع نظامی بنگلور طبع
رخ افروخته بود و گروهی گروه از آشنایان علم و فن بهره از ان اندوخته اما از بسیاری طلب که اینک
یک نسخه از ان تار و پود نیست لاجرم خیلی از دوستان هنوز بدیدارش حسرت آشنا مانده اند و
تشنی اند نزدیکان یا درکش هیجان سر در هوا النظر برین گشتش و خواهش الفرمان عنایت عنوان
حضرت مؤلف فرخنده کیش افادت اندیش آرزو پذیرا ز مندان روزگار حاجت روای
مستمندان امیدوار رعایت شیوه رعیت پرور محاسن پیشه احسان گستر نامدار عالی خطاب
شیوا بصیرت رکاب فرقدان پایه مشتری سایه عطارد آثار خورشید دیدار سنت روش فطرت
منش همایون القاب معلی جناب والاجاه امیر الملک نواب سید محمد صدیق حسن خان
بهادر دام له المجد والافتخار اندرین نزدیکی بمین مملکت رانی و سلطان نشانی با آئین کشور بنیاد
الست بارگاه دریا دل ضمیر روشنک نظیر نیسان نوال حاتم نوال سکندر سامان فریدون فرمان
بارت پسند سیادت پیوند علیا حضرت عالی علم جناب نواب شاهجهان بیگم صاحب

کروت آنست امر ارئیس روا رعظم طبقہ املاتی ستارۂ سعد و نیرہ جمال ادہما اللہ بالعز الاجمال تیج عالم کمال
حاصل اہل بحرس علوم معدن فہیم مولانا مولوی محمد حبیب الحق سلمہ اللہ تعالی بنظر کلی در رانہ دیرس الطرز علاوہ
عالی گہر سیتح نامہ حید الحسن سیف ذوالفقار احمد تاہ اللہ ابمہ و کتابت محمد عبد الرحیم لکھوی سلمہ اللہ تعالی
۱۱ ارت ماہر کتاب ۔ سنت حائز مراہای علم و حکمت کا بیاں بامنت تساں معلوم ہوے حو
بدیع الزمان امام الناس درطبع صد بیلیے تشریف طبع ثانی ۔ بر بش کردہ شد و ادر دی
ہواحوالہاں حق حوی بطالسان تحقیقت طلب برکو در رہ دشتہ معرفۃ

تاریخ طبع ثانی کتاب مستطاب بغیۃ الرائد من شرح العقائد

امیر الملک والاحاد نادرم کرعدا دانے
بجمیل موکبش حوزاکمر بستہ دسر ہنگے
ایاغ عقل رودر خم اشراق فلاطوسے
تشریمیش قماش سروری یکدست دامانے
قدلش رہبر رو فانۂ اقبال ستیدی
زجولانش میدان دور دمی تاہ بپاہیدی
مہرجاالعرایش وحشی آمادہ مالوسے
حیا بر ترکمیں حیثیش کند دررم حلمائے
کند در حاشے خود راہمہ موجوح المدیستے
غس از حسے ادشکیں بہگاں ادفردوسے
خراں دربرکت دکنخورتہ تشریف لرزوسے
فرا ذہ سیح خایت حز فرازش از نوازندے
سرویس مشتری راازضیا پیماں ہمتانے

نی منید ستالی جبیں کار وبار سلطانی
لکاح بر ترش عیوق خشید لبربانی
حیراغ نقل روش کرد انانوار بیرکامے
ببابارش ستاع حورو وے حلہ کعبہ سے
لطاش درقلمرو ادتر ہاں سلیمانے
بریاماکش برفتش خاک می مالد بیستانی
سخلق ولمارش بعرہمں گیر دسلانے
قاربار کل اندہش کند در رم خطائے
دمدور گفتگو باز النصیحتاے لقمانے
لگہ بر روی اور روشن چو نارشمع نورانے
بہاراں لگر رودر دمش رطیع گہبانے
گلبیر دیہیج کار سے حز کرم ارمیر ساماسے
بروحش قدسیاں ازاز صفا بیوند روحانے

صفحہ	سطر	خطا	صواب		صفحہ	سطر	خطا	صواب
۵۶	۳۰	بک	سبک		۱۰۰	۱۳	علامت	علامات
״	۲۱	اتج	راتج		۱۰۱	۱۶	متوہم	موہم
״	۱۳	تمیز	تمییز	۵۵	۱۰۲	۱۳	کیہ	کیے
۶۶	۱	عبرآب	پرآب	=	״	۲۰	ظواہر	بظواہر
۶۰	۶	نتگند	لشکند	[illegible]	۱۰۵	۳	این	امین
۷۲	۸	بانکہ	باآنکہ	[illegible]	۱۰۷	۱۵	دعاء	دعائے
۷۶	۲	وتغلبہ	درغلبہ		۱۰۸	۹	چیزی	خیری
۸۱	۱۷	لعلم	بعلم		۱۰۹	۳	عمرو	عمرو
۹۳	۶	شوق	شوق و		۱۱۰	۱۵	ولکم	ولیکن مادام
۹۴	۶	احاد	آحاد		۱۱۳	۱	روایتہ	روایاتی
۸۵	۱۲	یتبع	یتبع		״	״	آرند	آورده اند
۸۹	۱۱	اجناب	جناب		״	۱۰	بنادوان	پژمانی
۹۰	۱۵	خذفت	خلافت		۱۱۸	۱۲	سفرلو	سفرمو
۹۲	۱۷	تواند	توانند		۱۱۹	۳	پذیرفتہ	پذیرفتہ
۹۲	۸	علیہ حمرو تحمر	علیے خضر و محمد		״	۱۰	من	فی
״	۱۱	اختقای	اختفای		״	۱۷	فرقلوان	فرقدان
۹۵	۱۴	فاحر	فاجر				تمت	